

را آزار می دهد می توان در پایین پای خودفرش گسترده ای از چتر درختان خرما را مشاهده کرد که رنگ سبز مایل به زرد شان همراه با سبزی درختان لیمو و پرتقال کاشته شده در پای آنها مجموعه زیبایی را به وجود می آورد. اگر از طرف جنوب به افق بنگریم رشته کوهها همچون آمفی تأتری باشکوه به نظر می رسند که دامنه شان را سبزه و قلل آنها را برف زینت داده است، در حالی که در سمت مشرق و شمال همه جا، تا چشم کار می کند کویر لوت را در دیدرس خود می بینیم که از طلوع تا غروب آفتاب همچون فلز گداخته ای به رنگ قرمز روشن، در نور شدیدی غرق شده است که کمترین اثری از سایه ندارد. آب فراوانی که در باغهای این منطقه جاری است رویدنیهای فراوان آن جا را سیرآب و سرزنده نگه می دارد و تقریباً در همه جا، اطراف نهرها و استخرها از خرزهره که به فارسی آن را گیش می نامند، پوشیده شده است. این بوته ها در این فصل از سال به گل می نشینند و با عطر ملایم خود هوا را چنان معطر می کنند که نمی توان هیچ گمانی از خاصیت زهرآلود آن در ذهن تصور کرد. درخت خرما در خبیص به خوبی رشد می کند؛ در این شهر شصت هزار نخل وجود دارد. این درختها مانند درختهای حوالی یزد بر اثر سرمای پیش از وقت پاییزی و یا پایین آمدن ناگهانی دمای هوا در بهار نابود نمی شوند. ارتفاع درختان نخل در این منطقه چشمگیر است. من ارتفاع سه نخل را که از نظر ابعاد تنه شهرت داشتند با شیوه مثلثاتی اندازه گرفتم که ارقام زیر به دست آمد. $۱۶/۷\text{m}$ ($۵۴/۸\text{p.a.}$)؛ $۱۶/۵\text{m}$ ($۵۴/۲\text{p.a.}$)؛ و $۱۶/۱\text{m}$ ($۵۲/۹\text{p.a.}$)؛ اما چون درخت اخیر خمیده بود به احتمال زیاد طول کامل تنه آن از $۱۶/۸\text{m}$ (۵۵p.a.) کمتر نخواهد بود. حنا (لاوسونیا^۱ آلبا)ی خبیص در تمام ایران به حق مشهور است و هرمن و یک چارک آن در محل به یک فرانک و بیست سانتیم به فروش می رسد. مقدار ماده رنگی این گیاه ۵ یا ۶ برابر بیش از حنای نقاط دیگر است. طی اقامت در خبیص همراهان سفرم به کوهستانهای سیرج رفتند و آقای گوبل از چشمه های آب گرم این سلسله جبال دیدن کرد؛ با توجه به مطالعات آقای گوبل حرارت آب این چشمه ها از ۳۳ تا ۳۷ درجه است.

روز دوازدهم به راه افتادیم و فقط شانزده کیلومتر راه پیمودیم تا دهکده چهار فرسنگ^(۵۴۷) که در نزدیکی آن بالای چشمه آب گرم آخرین درخت خرما ی خوالی خبیص سربرافراشته است. از این نقطه تا کرمان مسیر ماهمان راهی است که آقای ابوت پیموده است و همان طور که قبلاً اشاره شد این سیاح خط سیر خود را با دقت تمام توصیف کرده است، به طوری که کافی است من به ذکر چند نکته کلی در باره ویژگیهای کوههای منطقه میان خبیص و کرمان اکتفا کنم. سراسر این منطقه کوهستانی است و برای بهبود راههای ارتباطی آن کارهای فنی چندانی انجام نگرفته است. از سه گردنه واقع در این خط سیر، روی سربالایی گردنه اول معروف به گذار به فرمان سردارخان باباخان کمی کار شده است، اما راه فرود از این گردنه و راه دو گردنه دیگر تقریباً به همان صورت اولیه و طبیعی خودباقی مانده است. نه تنها این راه ارا به رو نیست، بلکه یک تخت روان ساده را هم باید در بسیاری از نقاط آن روی دست حمل کرد. این منطقه آلهی حومه کرمان از همه طرف به کوهستانهایی محدود می شود که تشکیل حوضه بیضی شکلی را می دهند که قطر بزرگ آن با طول شصت کیلومتر دقیقاً از سمت شمال به جنوب امتداد یافته و خط الرأس سلسله جبال سیرج را تشکیل می دهد و در عین حال آبهایی را که از مشرق به سوی کویر لوت و از مغرب به سوی دشت کرمان جاری است از هم جدا می کند. در یکی از تنگه های این کوهستان در محلی به نام درّه سخت^۱ که به سبب رویش خرزهره قابل توجه است، اسبهای کاروان مقداری از برگهای این گیاه زهرآلود را خوردند. یکی از آنها قبل از رسیدن به دانگ و نیم، یعنی توقفگاه روز سیزدهم آوریل مُرد، پنج اسب دیگر هم در این دهکده از پای در آمدند. در تمام این حیوانات آثار مسمومیت در آغاز به صورت سستی و ناتوانی پاها ظاهر می گردید، پس از آن مردمک چشم و حتی حدقه آن حدود $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{5}$ از وضع طبیعی گشادتر می شد و آنگاه بزاق کف آلوده ای در گوشه دهان حیوان ظاهر و فکها همراه با تشنج به هم فشرده می شد و حیوان جان می داد. اهالی ادعا می کردند که اگر بلافاصله بعد از خوردن سم، در گلوی حیوان جوشانده خرما

بریزند حیوان نجات می یابد. ممکن است این دارو مؤثر باشد اما تا آن جا که من می دانم دو یا سه ساعت بعد از مسمومیت این معالجه هیچ اثری ندارد؛ تنها وسیله مؤثر برای پیشگیری از وقوع چنین حوادث ناگوار در منطقه ای که اسب کمیاب است، قرار دادن پوزه حیوان درون کیسه در تمام طول مسیر عبور از منطقه رویش گیاهان مسموم یعنی تا محلی است که راه پیچ می خورد و وارد گردنه ای می شود که در بالا به آن اشاره شد. این گیاه سمی بی تردید همان گیاهی است که استرابون در بخش هفتم از جلد پانزدهم جغرافیای خود شرح داده و آنرا به درخت غار تشبیه کرده است.

ورود به کرمان - توصیف شهر کرمان و آثار باستانی آن

روز چهاردهم آوریل به کرمان رسیدیم؛ مشکل یافتن اسب و قاطر ما را بر آن داشت تا پنجم مه در این شهر بمانیم شاید شهر کرمان کمتر از تمامی شهرهای بزرگ ایران شناخته شده باشد، زیرا شمار اروپاییانی که به این شهر سفر کرده اند، انگشت شمار است. بعد از مارکوپولو^(۵۴۸) پاتینجر اولین سیاحی است که چند روزی در این شهر اقامت گزید. پس از او سترگارد از کرمان دیدن کرد، که تا به حال درباره سفر خود به این منطقه از ایران مطلبی منتشر نکرده است. بالاخره آقای آبوت، آخرین سیاح پیش از من که سفرنامه او ما را فقط تا پای دروازه های این شهر می برد. توصیف او از شهر کرمان، که به استناد یکی از یادداشت های ضمیمه سفرنامه اش بسیار مشروح می باشد، هرگز منتشر نشده است.

شهر کرمان در دشت ویا به عبارت بهتر در دره ای لوزی شکل واقع شده به طول سی کیلومتر که از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده است. عرض این دره در سطح شهر از بیست کیلومتر تجاوز نمی کند، اما در سمت شمال وسیعتر می شود و به دشتهای مرتفعتری می پیوندد که راه یزد از آن می گذرد. اگر از مشرق وارد این دشت شویم، کرمان را در فاصله پنج تا شش کیلومتری مشاهده می کنیم و با توجه به ویرانه های بیشماری که آنرا احاطه کرده و نسبتاً سالم باقی مانده اند، این شهر از دور مرکزی معتبر به نظر می رسد، اما همین که قدم به خرابه های اسفبار محله گبریه^(۵۴۹) می گذاریم که در گذشته حومه ای آباد و پر رونق بوده است و همانطور که از نامش

پیداست منحصر آتش پرستان در آن زندگی می کرده اند، این تصور باطل محو می شود. افغانها کرمان را غارت کرده بودند، اما شهر کرمان طی سالهای ۱۲۰۹-۱۲۰۸ به دست آغامحمدخان^(۵۵۰) به کلی ویران و زیر و رو شد. در سمت جنوب شهر ویرانه های وسیعتری به چشم می خورد. اما چون این ویرانه ها به گذشته دورتری تعلق دارد (این خرابیها به دومین حمله افغانها به ایران بعد از قتل نادرشاه مربوط می شود) آثار و بقایای کمتری از آن بر جای مانده و چون این تخریب مهر و نشانه ای از کهنگی و قدمت برخوردار دارد اندکی از تأثیر نامطلوب آن بر بیننده کاسته می شود. در سمت مغرب نیز یک ردیف ویرانه به عرض چهارصد تا پانصد متر به چشم می خورد که از نزدیک شدن دشمن به حصار شهر جدید جلوگیری می کند. این حصار به شکل شش ضلعی نامنظمی است که سمت شمال آن با محاسبه تقریبی به ۵۰۰ متر و شمال غربی آن به طول ۶۰۰ متر و جنوب غربی آن به ۱۱۲۵ متر و جنوب آن به ۵۰۰ متر و جنوب شرقی آن به ۷۵۰ متر و شمال شرقی آن به ۶۰۰ متر می رسد. اما طول دقیق حصار ۴۶۲۵ متر است. قلعه ای که در وسط دیوار جنوب غربی قرار دارد تقریباً به شکل مربع است و طول هر ضلع آن به ۳۰۰ تا ۳۵۰ متر می رسد. حصار و برج و باروی شهر از گل ساخته شده است و بسیاری از نقاط آن نیاز جدی به تعمیر دارد. حصار^(۵۵۱) شهر دارای پنج^(۵۵۲) دروازه است: دروازه سلطانی^(۵۵۳)، گبریه^(۵۵۴)، باغ^(۵۵۵)، مسجد^(۵۵۶) و ریگ آباد^(۵۵۷). در شمال و جنوب شهر دو نهر وجود دارد که آب آشامیدنی را به شهر می رساند. کرمان تنها سه مسجد معتبر دارد: مسجد جمعه^(۵۵۸)، مسجدملک^(۵۵۹)، مسجد کلانتر. این شهر یک مدرسه عالی به نام مدرسه ابراهیم خان^(۵۶۰) و هفت کاروانسرا دارد که عبارتند از: کاروانسرای گنجعلیخان^(۵۶۱)، هندوئه^(۵۶۲)، گبریه، گلشن^(۵۶۳)، میرزا حسین خان^(۵۶۴)، صالح ناظر^(۵۶۵) و خراسانیه. در شهر تنها دو باغ وجود دارد که هر دوی آنها درون قلعه است. باغ اوّل موسوم به باغ گلشن^(۵۶۵) فضای داخلی محوطه وسیع کاخ حاکم را اشغال می کند. این باغ بیشتر به گلکاریهای جلو عمارت شبیه است تا یک باغ واقعی، زیرا جز پرچینی انبوه و

دوسرو نزار درخت دیگری در آن جا به چشم نمی خورد، اما در عوض بوته های گل سرخ و نسترن فراوان دارد. گلهای سرخ از نظر زیبایی و تنوع چشمگیر و بی نظیرند که جا دارد از دو نوع آن در این جا نام ببرم، زیرا نظیر این دو گل سرخ را جایی دیگر ندیده ام: یکی از آنها گل زردی است صدپر و دیگری گل سرخ خیلی کوچک زیبا و پرپری به رنگ قرمز روشن؛ در فاصله بوته های گل سرخ یاسهایی کاشته شده که بلافاصله بعد از گلهای سرخ گل می دهد، به طوری که تا ماه ژوئن همیشه در این محوطه گلهای معطر فراوانی می شکفتد که فضا را با بوی خوش خود اشباع می کند. باغ دیگر نیز از کاخ چندان دور نیست و به باغ نظر^(۵۶۶) معروف است و جز سپیدار و درختان میوه، دار و درخت دیگری ندارد. در فاصله سه کیلومتری شرق کرمان سلسله کوههای سنگلاخی به نام کوه سرآسیاب وجود دارد که در دشت سر برافراشته است. رشته ای از این کوه به شکل سلسله تپه هایی کم ارتفاع اما بسیار مضرس و سنگلاخی به طرف شمال غربی کشیده شده است. این تپه ها در نزدیکی شهر، در محلی که از مقبره معروف به مزار حسین خان^(۵۶۷) چندان دور نیست یکمرتبه قطع می شود. این بقعه رو به روی دروازه مسجد بر تربت درویشی که پیکر یکی از فرقه های دینی است، بنا شده. بر فراز این ویرانه ها آثار قلعه قدیمی^(۵۶۸) دختر به چشم می خورد که آن را بنایی همزمان با احداث شهر می دانند و در آن جا چاه عمیق و وسیعی را که در دل صخره ها حفر شده، نشانه راهی زیر زمینی می شمارند که در گذشته به هنگام محاصره قلعه مدافعان از این چاه به دهلیزی زیر زمینی و از آن به سوی آبی راه می یافتند که در مسیله جاری بوده است که این رشته کوهها را از باغ محمد اسمعیل خان^(۵۶۹) وزیر فعلی کرمان و باغ آقاخان^(۵۷۰)، یعنی دوباغ از زیباترین باغهای اطراف شهر، جدا می کند.

هوای کرمان اگر تا این حد خشک نمی بود، بسیار سالمتر بود. در ماه آوریل میزان رطوبت هوا از ۱۸ تا ۲۸ درصد تغییر می کند و حتی پس از بارش بارانهای سبک نیز از این حد فراتر نمی رود. با توجه به بررسیهایی که در زمینه گرمای کرمان انجام دادیم، بویژه اگر میزان افزایش گرما را روز به روز در نظر بگیریم، متوجه می شویم که گرمای هوا در تابستان بسیار شدت می یابد. در فصل زمستان هم با این که جیوه دماسنج

تا زیر صفر پایین می‌آید، اما کاهش درجه حرارت چندان چشمگیر نیست و دوامی ندارد. به این ترتیب میانگین گرمای سالیانه هوا در کرمان بین ۱۶ و ۱۷ درجه سانتیگراد است. فشار هوا بسیار کم تغییر می‌کند و میزان برف و باران به حدی ناچیز است که من هرگز در ایالت کرمان از کشت دیمه، یعنی زمینهایی که بدون آبیاری فراوان کشت می‌شود، چیزی نشنیدم.

بنا به روایتی که تاکنون در میان اهالی کرمان شایع است و در برخی از آثار تاریخی نیز ضبط شده، این شهر در زمان اردشیر بابکان، که در سالهای ۲۲۶ و ۲۳۸ میلادی حکمفرمایی می‌کرد، احداث شده است. تاریخ معجم^(۵۷۱) افسانه معروفی از این محل نقل می‌کند که بنا بر آن در نزدیکی صخره‌ای که قلعه دختر بر فراز آن بنا شده است، دهکده کوچکی وجود داشته که یکی از سرشناسترین ساکنان آن هفت آباد^(۵۷۲) نامیده می‌شد. او هفت پسر و یک دختر داشت. روزی زنان روستایی بنا به عادت همیشگی در جلوخانه هایشان نشسته بودند و پنبه می‌ریسیدند و بنا بر سنت دیرین برای آن کس که کارش زودتر از دیگران به پایان می‌رسید، جایزه‌ای تعیین کرده بودند. دختر هفت آباد که در سایه درختی نشسته بود، سببی را که از درخت افتاده بود برداشت و آن را به دو نیم کرد و متوجه شد که قسمتی از سیب کرم خورده است و یکی از کرمها نیز هنوز جان دارد. دختر عهد کرد که اگر موفق به دریافت جایزه شود نه تنها این کرم را نکشد بلکه او را پرورش دهد، اما در غیر این صورت آن را از بین ببرد. او کار خود را شروع کرد و سهمیه پنبه خود را قبل از دیگران به پایان رسانید آن گاه پیش مادر رفت تا بازم او مقدار پنبه بگیرد. مادر از سرعت عمل دختر سخت در شگفت ماند. دختر در مقابل اصرار مادر برای توجیه این فعالیت غیر عادی پاسخ داد که او نیز دلیلش را نمی‌داند، اما کار به خودی خود انجام می‌شود. سرانجام داستان عهد خود را برای مادر بازگفت و او دختر را مجبور کرد تا بدون فوت وقت به آن عهد وفا و از آن حیوان سودمند به خوبی مراقبت کند. کرمی که در خانواده هفت آباد پرورش یافت برای آنها خوشبختی به ارمغان آورد: راهزنیهای پدر و پسران که معیشت آنها را تأمین می‌کرد با موفقیت قرین شد. کرم آشکارا رشد می‌کرد و ثروت خانواده هفت آباد نیز به همان نسبت افزایش می‌یافت، تا آن جا که

این روستایی به مقام پادشاهی ایالت رسید و کرم مورد پرستش رعایای او قرار گرفت. برای کرم مأمنی مجلل میان صخره‌ها بنا کردند، هر روز برای او مقدار زیادی برنج و کره می‌بردند و این خدای شکم پرست همه را یکجا می‌بلعید. دختر هفت آباد محافظ و کاهن معبد بود. اردشیر پس از رهایی از یوغ هخامنشیان به فکر تصرف کرمان افتاد. اما وقتی در این باره نظر منجمان را پرسید، آنها اظهار داشتند تا زمانی که کرم در قلعه هفت آباد باشد، او هرگز نخواهد توانست به قلعه راه یابد. اردشیر ساسانی دست به حيله‌ای زد. او لباس بازرگانان به تن کرد و بر جنگجویان برگزیده خویش نیز همان لباس را پوشانید، پس از آن چند صندوق خالی و مقدار زیادی برنج و سرب بر قاطرها بار کرد و خود را به حوالی قلعه رسانید و در آن جا چادر زد. در بازار دهکده دختر هفت آباد او را دید و یک دل نه صد دل عاشق او شد. دختر پس از تلاش بیهوده برای رهایی از این عشق، عاقبت با پرتاب پیکان نامه‌ای به چادر اردشیر فرستاد و در آن عشق خود را به او ابراز کرد و به او وعده داد که اگر به ازدواج با او رضایت دهد، همه آرزوهای او را برآورد. اردشیر در پاسخ نوشت که بازرگانی بیش نیست و چون در دریای هند بر اثر طوفان جانش به مخاطره افتاده، نذر کرده در صورت جستن از خطر با هزینه خود یکبار کرم کرمان را سیر کند. حال چون به سلامت به خشکی رسیده است، آرزو دارد قبل از هر کار دیگر نذر خود را ادا کند. پس از آن به مسائل دیگر می‌اندیشد. دختر هفت آباد به او اجازه داد تا به داخل قلعه وارد شود. اردشیر جنگجویان خود را در صندوقهای خالی مخفی کرد و صندوقها را پشت قاطرها نهاد و همراه با بار برنج و سرب وارد قلعه کرد. سپس به بهانه پختن غذای نذری آتش زیادی برافروخت و سربهایی را که با خود آورده بود، ذوب کرد و پس از تحریک اشتهای کرم با خوراندن مقدار کمی برنج پخته سربهای مذاب را در گلولی او ریخت و خدای حریص نیز آن را بی هیچ سوءظنی بلعید. کرم بعد از آن که یکبار دیگر از آن غذا خورد ناگهان ماوای خود را ترک کرد و به سوی بم رهسپار گردید و در آن جا با چنان صدای مهیبی منفجر شد که در فاصله ۲۴۰ کیلومتری زمین کرمان به لرزه درآمد. اردشیر از اوضاع آشفته حاصل از این انفجار استفاده و قلعه را تصرف کرد. او هفت آباد و پسرانش را کشت و دختر پیمان شکن نیز چون سرنوشت

خانواده اش را فدای هوی و هوس خود کرده بود، از این مجازات معاف نماند. به این ترتیب کرمان پایتخت سلسله جدید پادشاهان ایران شد. اما بطوری که در روایات آمده است، دیری نگذشت که اردشیر از این شهر خسته و دلزده شد. روزی هنگام عزیمت به شکار به سرآشپز خود دستور داد تا غذایش را برای غروب آماده کند و تا بازگشت او به هیچ بهانه ای از این غذا به کسی ندهد. دقایقی قبل از غروب آفتاب مردی خسته و درمانده جلو دروازه قصر ایستاد و از خدمتکاران پادشاه تقاضا کرد برایش کمی غذا بیاورند. او پس از التماس بسیار موفق شد چند لقمه پلو بگیرد. پلو را خورد و ناگهان از نظر ناپدید شد. دیری نگذشت که اردشیر مراجعت کرد و بعد از اینکه پی برد به رخم فرمانی که صادر کرده است، قبل از بازگشت او، از آشپزخانه اش به مسافر فقیری غذا داده اند، فریاد زد: این زائر رونق و برکت منطقه را با خود برد، منبعد این ایالت برای همیشه فقیر خواهد ماند. اردشیر بر اساس این باور پایتخت خود را به استخر منتقل کرد.

بدون تردید این روایت از نظر شرح جزئیات به هیچ وجه با واقعیت وفق نمی دهد، اما از نظر کلی می تواند درست باشد. زیرا احتمالاً، کرمان اولین پایتخت حکومت ساسانیها بوده است و این پادشاهان پس از اعتقاد به این امر که ایالت کرمان به حد کافی حاصلخیز نیست تا قوت جمعیتی کثیر را تأمین کند، این شهر را رها کردند. بیحاصلی زمینهای ایالت به حدی است که در قرن گذشته، هنگامی که نادرشاه ناگزیر شد طی سه سال پی درپی بخش اعظم آذوقه ارتش خود را از این منطقه تأمین کند، چنان قحط و غلای شدیدی در منطقه روی داد که هفت تاهشت سال متوالی طول کشید و مردم شهر از آن رنج بسیار بردند. این نشانه های برگرفته از روایات به شکلی در سکه های عهد ساسانی منعکس شده است. زیرا به گفته مُردمن روی سکه های شاپور سوم^(۵۷۳) در سالهای ۳۸۳ - ۳۸۸ برای اولین بار به دو حرف از الفبای پهلوی بر می خوریم که حروف KI را مجسم می کنند. به عقیده او این حروف باید دو حرف اول کلمه کرمان باشد. همین علامت اختصاری را بر سکه های بهرام پنجم^(۵۷۴) در سالهای ۴۲۰ تا ۴۴۰ میلادی نیز مشاهده می کنیم. از آن پس چنین می نماید که تا سال سی و یکم سلطنت خسرو دوم^(۵۷۵) مطابق با سال ۶۲۲ میلادی جزیر سکه های ضرب شده در زمان

خلفا که نام کرمان با تمام حروف نوشته شده است، در جای دیگر به این اسم بر نمی خوریم. بی آنکه برای این گونه داستانها اهمیت زیادی قایل شده باشم، اذعان دارم که بی هیچ تردید کرمان در عهد ساسانی به عنوان یک شهر وجود داشته و عربهای مسلمان در آن جا بایکی از کانونهای اصلی آیین زردشت مواجه شده اند و با تبلیغات مسلحانه و خشونت آمیز خود نتوانسته اند ریشه های محکم و استوار این اعتقاد کهن را که به رغم تمام حوادث، مدت ۱۲۷۷ سال بر جای مانده، از بین ببرند. اما دیری نخواهد گذشت که اسلام بقایای متزلزل دین زردشت را از بین برده و جانشین آن خواهد شد؛ زیرا از تعداد دوازده هزار خانواده زردشتی که در اواخر قرن گذشته در این شهر زندگی می کردند، در حال حاضر تنها هفتاد خانوار در کرمان و دویست تا سیصد خانوار در دهکده های اطراف مانند فیروزان^(۵۷۶)، جوفار^(۵۷۷) و ماهان^(۵۷۸) (که آن را ماهون تلفظ می کنند) باقی مانده اند. تعداد گبرهایی که هر ساله مذهب خود را نفی می کنند قابل توجه است. با این کار نه تنها خود را از شر ناسزاهای دائمی و آزارهای مداوم خلاص می کنند، بلکه امتیازاتی نیز به دست می آورند زیرا برای پرجاذبه نمایاندن این تغییر مذهب تا آخرین حد ممکن از هیچ تمهیدی فروگذار نشده است. از جمله اگر فرد صغیری از خانواده ای زردشتی به اسلام بگردد، تنها به خاطر همین تغییر مذهب، سرپرست خانواده و مالک منحصر به فرد اموال پدر و مادرش به شمار خواهد آمد. در این مورد بین زن و مرد فرقی قایل نشده اند، زیرا اگر دختری زردشتی تغییر مذهب دهد و با یک مسلمان ازدواج کند، با این عمل حق تصاحب تمامی اموال پدر و مادر خود را به شوهرش تفویض کرده است. در یزد سیدی را دیدم که به عنوان ارباب در خانه ثروتمندی زردشتی فرمان می راند، وقتی مراتب شگفتی خود را به او ابراز داشتم، در کمال آسودگی خاطر پاسخ داد که چنین حقی را پس از ازدواج با دختر رئیس این خانواده کسب کرده است. پیشوایان زردشتی کرمان، خواه به علت ترس از مسلمانها و خواه به علت عدم آگاهی عمیق از هر چیزی از جمله اصول قاطع مذهب خود، در مقابل این فشارها مقاومت چندانی از خود نشان نمی دهند. در سراسر کرمان تنها به یک دستور^(۵۷۹) به نام بهروز پسر ملا اسکندر برخوردیم که اطلاعات و معلوماتی داشت. او

می توانست الفبای زندوهوروارش^(۵۸۰) را بخواند، اما قادر نبود کلمه ای از کتاب اوستا و حتی وندیداد^(۵۸۱) ترجمه کند. گبرهای کرمان بین خودشان به زبان خاصی صحبت می کنند که با زبانی که اسپینگل^(۵۸۲) آنرا زبان فارسیهای هند می داند، تفاوت بسیار دارد، من نمونه هایی از این لهجه را که در اثر این دانشمند برجسته تحت عنوان «دستور زبان فارسیهای هند»^۱ به چاپ رسیده است به آنها نشان دادم. اعتراف کردند که مفهوم متون مندرج در این کتاب را به سختی درمی یابند. زردشتیها^(۵۸۳) زبان خود را دری می نامند و ادعا می کنند که اولاً این زبان گویشی ساختگی از زبان فارسی محض است، چیزی مانند بکه بلان^(۵۸۴) عربها، ثانیاً این زبان پس از اشغال کشورشان به دست عربها رواج یافته؛ ثالثاً علت دست بازیدن آنها به چنین زبان ساختگی این بوده است که بتوانند سخنان خود را از هموطنانی که به اسلام گرویده اند، پنهان دارند. آنها می گویند که در آغاز این زبان را تنها کسانی می فهمیدند که آن را در مدرسه آموخته بودند، اما بتدریج همه آنها با این زبان آشنا شدند. هر چند این روایت چندان دور از ذهن به نظر نمی رسد، اما باید نظرات افراد بی اطلاعی، همچون گبرهای کنونی را در زمینه زبانشناسی با تردید تلقی کرد. با توجه به اندک نمونه هایی که از این زبان در دست داریم، چنین می نماید که این زبان، زبان عامیانه نیست بلکه لهجه ای از زبان فارسی خالص است. بی آن که ادعای تعیین هویت این زبان را داشته باشیم، یادآوری این نکته را ضروری می دانم که استرابون به نقل از ثارک^(۵۸۵) می نویسد که اغلب مجوسها و به ویژه کرمانیها به پارسی و زبان مادی سخن می گویند: با توجه به این موضوع می توان حدس زد که در زمان اسکندر کبیر نیز دو زبان متفاوت در این منطقه رایج بوده است.

تعصب مسلمانها در محو هرگونه آثار و بقایای قبل از اسلام در مناطق تحت سلطه خود، نابودی کامل بناهای دوران ساسانی را توجیه می کند. قدیمیترین بنای شهر مسجدی به نام ملک است. این مسجد در زمین پست چهارگوشی ساخته شده است که با طی پلکانی طولانی به آن جا می رسند. به این مسجد آسیب فراوان وارد آمده بود و هنگام

بازدید من به بازسازی آن مشغول بودند. من نتوانستم، روی این بنا جز قسمتی از یکی از سوره های قرآن چیزی ببینم. این سوره با حروفی نوشته شده بود که تا قبل از قرن هشتم هجری بدان بر نمی خوریم، با این همه بنای این مسجد را به عهد ملکشاه سلجوقی که از سال ۴۶۶ تا ۴۸۵ هجری سلطنت کرده است، نسبت داده اند. بنای دوم، به ترتیب تاریخ، مسجد جمعه است که کتیبه آن نشان می دهد که به فرمان محمد مظفر در اول شوال ۷۵۰ هجری ساخته شده است. مسلماً این شخص کسی جز مبارزالدین^(۵۸۶) محمد پسر مظفر نیست که در سال ۷۰۰ هجری متولد شد. در سال ۷۶۵ وفات یافت. (به مقاله دفرمری «شرحی در باره سلسله آل مظفر»^(۵۸۷) درج در نشریه آسیایی اوت ۱۸۴۴ و ژوئن ۱۸۴۵ مراجعه شود). جدیدترین بنای تاریخی کرمان که در عین حال کمتر از سایر بناها صدمه دیده، مدرسه ابراهیم خان است که به فرمان حاکم کرمان^(۵۸۸) ساخته شده. این شخص در آغاز حکومت فتحعلیشاه تقریباً به عنوان سلطانی مستقل بر این ایالت حکومت می کرد. خارج از دروازه های شهر جز دوینبای تاریخی که قبلاً بدانها اشاره شد، بنای دیگری وجود ندارد: یکی مقبره درویش حسین خان که بر آن گنبدی کاشی به رنگ آبی تیره ساخته شده و دیگری قلعه کال دختر.

خانه های شخصی کرمان به علت دارا بودن برجی بلند و یابه عیبارت دیگر دودکش چهارگوشی به نام بادگیر که روی شکافی در سقف قرار گرفته است، از دیگر خانه های ایرانی متمایز می شود. بالای بدنه این برج منافذ پهنی در چهارجهت اصلی تعبیه شده است. در این شهر نیاز به یخ در فصل تابستان باعث شده است که در هیچ یک از مناطق ایران یخچالهایی به این خوبی و به این تعداد ساخته نشده باشد. معمولاً این یخچالها را به شکل مخروطهای بلندی می سازند که از طرف جنوب، مشرق و مغرب در پناه دیوارهای مرتفعی قرار دارند. این دیوارها یخچالها را از انعکاس نور و حرارت قسمتهایی از خاک که بیش از همه در معرض نورخورشید قرار دارند، حفظ می کند. در زمستان همین که گرمای هوا به صفر می رسد در حوضچه های وسیع و کم عمقی آب

می‌اندازند و سپس یخی را که در آنجا تشکیل می‌شود جمع می‌کنند و در این یخچالها رویهم می‌چینند. این یخ در سراسر تابستان در آن جا دوام می‌آورد. تعداد زیاد این گونه یخچالها نشانگر سودآوری صنعت یخسازی و نیز موجب فراوانی و ارزانی یخ است.

صنعت عمده کرمان شالبافی است. این شال (۵۸۹) در مقایسه با پارچه‌هایی از این نوع که در کشمیر بافته می‌شود از ظرافت کمتری برخوردار است، اما قیمت آن ارزاتر و نقوش آن متنوعتر و رنگ آن به همان زیبایی و ثبات است. به رغم حمایت خاص شاه کنونی از این صنعت، روز به روز از اعتیاد و رونق آن کاسته می‌شود. در حال حاضر از هزار و دویست کارگاهی که در گذشته در این شهر دایر بود، تنها دویست کارگاه موجود است. علت آن را باید در تولید فراوان و فروش بسیار ارزان شالهای اروپایی دانست که تقلیدی از همین شالها هستند. شالهای اروپایی در واقع بسیار ارزاتر از شالهای شرقی است، اما دوام آنها به مراتب کمتر است و از نظر تنوع و شیوه طراحی و درخشندگی رنگ در سطح بسیار پایستری قرار دارد. هرچند هنر شرقی از نظر طراحی تا مرحله نقش شاخ و برگ بر پارچه پیشرفت بیشتری نکرده است، اما باید قبول کرد که هربار هنرمندان آسیایی به این شیوه دست زده اند، کار خود را بسیار استادانه انجام داده اند.

موقعیت ممتاز کرمان به علت قرار گرفتن آن در کنار شاهراه هند به مغرب باعث می‌شود که انتظار داشته باشیم، تجارت در این شهر به مراتب از آنچه هست شکوفاتر باشد. اما فاصله کم این شهر به یزد، مرکز معتبر صنعت و تجارت، به ضرر کرمان تمام شده است. لنگه بارها و کالاهایی که از بندر عباسی می‌رسد تقریباً در کرمان باز نمی‌شود، به طوری که کاروانهای بی‌شماری که به کرمان می‌رسند، شهر را ترک می‌کنند، بی‌آن که از خود اثری باقی گذاشته باشند. وانگهی مسلمان کرمانی بیشتر به خوشگذرانی می‌اندیشد تا به داد و ستد جدی، و زردشتیها که آمادگی بسیار برای اشتغال به این گونه حرفه‌ها دارند به زحمت می‌توانند اجازه خروج از شهر را، حتی برای مسافرت به تهران کسب کنند. بویژه، سفر به هند برای آنها ممنوع است. زیرا در آن جا وضع شکوفای اقتصادی جامعه زردشتیها آشکارا، اختلاف موجود میان تعصب مذهبی حکومت مسلمان و رفتار منطقی و خردمندانه حکومتی مسیحی، حکومتی قدرتمند و با

عظمت را که به آزادی عقاید احترام می‌گذارد، به آنها نشان خواهد داد. بی تفاوتی ساکنان کرمان نسبت به سطح درآمد خود که تقریباً عمومیت نیز دارد شگفت‌انگیز نیست. زیرا هزینه زندگی کم و آب و هوای مطبوع و شراب مستی بخش فراوان است. زنها زیبا هستند. روحانیان شهر نیز در مورد مشروباتی که قرآن منع کرده است، سختگیر نیستند. فشار استبداد جز بر دوش افراد مهم و سرشناس سنگینی نمی‌کند. به طوری که در این شهر کلیه شرایط لازم برای گذراندن زندگی شاد از نظر مادی برای اکثریت مردم فراهم است. به همین جهت در مشرق زمین کرمان به شهری شهرت پیدا کرده است که همه شرایط یک زندگی مرفه و بی‌دغدغه را یکجا در خود جمع دارد. برای قبول این ادعا کافی است نوشته‌هایی را بخوانیم که مسافران مسلمان بر حسب عادت جنون‌آمیز هنگام اطراق در یک نقطه بر در و دیوار محل اقامت خود می‌نویسند. در سایر نواحی ایران مفاد نوشته‌هایی از این دست عبارتند از: پندهای حکیمانه، سوره‌هایی از قرآن، لعن و نفرین علیه صدراعظم و یاحاکم شهر مجاور و غیره... در صورتی که در جاده کرمان به یزد روی سنگهای مرمر دیوار توقفگاهها جزایبات تمجیدآمیز در باره زیبایی زنان منطقه و یا وصف شراب چیزی به چشم نمی‌خورد. با این همه نباید تصور کرد که یک کرمانی تنها به لذات مادی این جهان می‌اندیشد؛ وی به مسائل و مباحثات اغراق‌آمیز مذهبی تمایل بسیار دارد و بویژه به کیمیاگری عشق می‌ورزد. نقطه ضعف اخیر به حدی چشمگیر است که از هر ده نفر سه نفر از ساکنان کرمان همه دار و ندار خود را در راه آزمایشهای توان فرسا و طولانی خرج می‌کنند تا اکسیر اعظم را کشف کنند. آنها اعتقاد راسخ دارند که فلزات را می‌توان تغییر ماهیت داد. من در این باره با آنها بحث بسیار داشتم و به این نتیجه رسیدم که امید جنون‌آمیز آنها را در رسیدن به این هدف از طریق شیوه‌هایی که به کار می‌برند، باید بیشتر به بی‌اطلاعی کامل آنها از فیزیک نسبت داد تا علم شیمی. تا زمانی که آنان نظرات اشتباه خود را در باره ویژگیهای کلی اجسام از قبیل، رنگ، وزن، حجم، انعطاف‌پذیری، قابلیت چکش‌خواری اصلاح نکنند، هرگز از این دور تسلسل خارج نخواهند شد. به این ترتیب برای آنها مشکل ساختن نقره تنها در اختراع وسیله‌ای است که بتواند جیوه را جامد کند، بی‌آن که در رنگ و درخشش آن

تغییری حاصل آید. آنها نمی خواستند باور کنند که جیوه در درجه حرارت‌های معینی جامد می شود بی آن که به نقره بدل شده باشد. لزوم دارا بودن قرع‌های فراوان برای تقطیر گلاب، که در کرمان بسیار مرغوب است، انجام این نوع تحقیقات را تسهیل می کند. ظاهراً صنعت گلابگیری هزینه های سرسام آوری را که ساده لوحان برای کیمیاگری خرج می کنند، توجیه می کند. متأسفانه اگر یک فرانک از تهیه یک شیشه گلاب به دست می آورند، صد فرانک برای نیل به هدف خیالی خود هدر می دهند.

من از اقامت اجباریمان در این شهر برای بازدید از دهکده ماهان استفاده کردم. این دهکده به خاطر کارگاه‌های مالش تریاک و آرامگاه شیخ نعمت الله (۵۹۰)، سرداموس^(۵۹۱) ایران شهرت دارد. این شخص در ۲۲ رجب سال ۷۳۰ هجری متولد شد و در همان روز در سال ۸۳۴ به سن ۱۰۴ سالگی درگذشت. او از خود یک سلسله پیشگویی به صورت شعر برجای گذاشته که یکی از آنها بیش از همه معروف است و آن تصویری است از آینده ایران که در خلال آن پیش بینی دقیق حکومت فتحعلیشاه، محمد شاه و بالاخره شاه فعلی را تشخیص می دهند. به عقیده او شاه فعلی ناصرالدین لقب خواهد یافت، چهار تا پنج سال حکومت خواهد کرد و آخرین پادشاه ایران خواهد بود. افرادی که به پیشگوییهای او اعتقاد دارند برای اثبات درستی گفته های او، که به طور قطع در مورد طول سلطنت شاه فعلی غلط از آب در آمده است، چنین اقامه دلیل می کنند که اولاً شاه لقبی را اختیار کرده که شیخ برای او پیش بینی کرده بوده و این لقب در ایران نادر است؛ ثانیاً در سال چهارم سلطنت خود نزدیک بوده به دست بایبان به قتل برسد؛ ثالثاً محمدشاه و شاه قبل از او درست به تعداد سالهایی که شیخ پیش بینی کرده، سلطنت کرده اند. اما در ارزیابی این گونه پیشگوییها همیشه فراموش می شود که امکان دارد همان اعتقاد به خیالات واهی یک پیرمرد منزوی به تحقق آنها کمک کرده باشد. محمدشاه شخصاً برای شیخ احترام بی حدی قائل بود. زمانی که او بسیار جوان بود و به علت جوانی و سلامت پدرش عباس میرزا و توجه بیشتر او نسبت به دیگر فرزندان خود هیچ گونه امیدی به پادشاهی نداشت با هزینه گزاف مقبره زیبایی^(۵۹۲) بر گور شیخ احداث کرد؛ ضمناً دستور داد قناتی پر خرج و کاروانسرای معتبر بسازند، تا

در آن جا زیران تربت شیخ به رایگان پذیرایی شوند. در گذشته آرامگاه شیخ دارای کتابخانه ای غنی بود، اما اکنون تمام نسخ خطی آن در اتاق مرطوبی قرار دارد که موشها آنها را از بین می برند. من از طریق سیدی که از اعضای سازمان اوقاف آرامگاه بود، چند برگ از یک نسخه خطی قرآن^(۵۹۳) به خط کوفی به دست آوردم و از این که در آغاز اقامتم در کرمان از وجود این مجموعه نسخ خطی بی اطلاع بودم، سخت متأسف شدم. زیرا در غیر این صورت می توانستم چند روزی را به بررسی آنها اختصاص دهم، چه بسا امکان داشت در این کتابخانه آثار نادری وجود داشته باشد. ماهان فقط بیست و شش کیلومتر با کرمان فاصله دارد؛ اما برای رسیدن به آن جا باید از بیابانی به خشکی کویر لوت عبور کرد. در نیمه راه چاهی حفر کرده و در عمق نسبتاً زیاد به آب گوارایی رسیده اند. محافظت از این چاه به پیرمرد فقیری سپرده شده است که میان مسافران آب توزیع و از صدقه آنها امرار معاش می کند.

سرانجام با رسیدن حاکم جدید کرمان، پسر ارشد^(۵۹۴) شاهزاده فقید قهرمان میرزا وسیله حرکت به تهران برایم فراهم شد. زیرا توانستم اسبهایی که زنان او و باروبنه شان را به همراه آورده بود کرایه کنم. ما روز پنجم مه ۱۸۵۹ روز عید رمضان از کرمان عزیمت کردیم یعنی درست زمانی که امیرزاده جوان از درقصر وارد شد، ما از آن خارج می شدیم.

بررسیهای ما فاصله یزد تا کرمان ۳۱۴ کیلومتر است. ایرانیها آنرا ۷۲۱ فرسنگ ارزیابی کرده‌اند. به این ترتیب طول هر فرسخ کمی بیش از $\frac{1}{3}$ کیلومتر می‌باشد. توقفگاههای بین راه برای تعویض اسب عبارتند از: باغین^(۵۹۶) (۷ فرسنگ)، رباط^(۵۹۷) (۴ فرسنگ)، کبوترخان^(۵۹۸) (۴ فرسنگ)، بهرام‌آباد^(۵۹۹) (۸ فرسنگ)، کوش کوه^(۶۰۰)، (۸ فرسنگ)، بیاض^(۶۰۱) (۵ فرسنگ)، انار^(۶۰۲) (۵ فرسنگ) شمش^(۶۰۳) (۷ فرسنگ)، کرمانشاهان^(۶۰۴) (۵ فرسنگ)، سریزد^(۶۰۵) (۱۱ فرسنگ) و یزد (۸ فرسنگ).

نقشه یزد منضم به این رساله، مرا از ذکر جزئیات مربوط به توپوگرافی شهر معاف می‌دارد. اما چند کلمه‌ای در باره وضع گذشته و کنونی این شهر بیان خواهم کرد. زیرا حتی آقای پیترمن که در شرح مکانهای مورد بازدید خود بسیار دقیق بوده و از آنها توصیف مشروحی به دست داده، مطالب زیادی در باره این شهر بیان نکرده است.

یزد شهری است بسیار قدیمی. دانویل در صفحه ۲۷۲ از جلد دوم کتاب «خلاصه‌ای از جغرافیای قدیم»^۱ با روشن بینی خاص خود می‌گوید: «می‌توان در نام یزد واقع در مرزک رمان نام Isatichae^(۶۰۶) را تشخیص داد، هر چند بطلمیوس آنرا جزو کارامانی^(۶۰۷) دانسته است. «استخری^(۶۰۸) این محل را جزء حومه محل تولد خود می‌داند. جغرافیادانان دیگر و نیز اربلو آن را جزء شهرهای خراسان ذکر می‌کنند. تردید جغرافیادانان قدیم و جدید در مورد طبقه بندی یزد و منظور کردن آن در زمره فلان یا فلان قسمت از امپراتوری ایران را باید منحصرأ به موقعیت جغرافیایی خاص یزد مربوط دانست زیرا این شهر در مرز سه ایالت کرمان، خراسان و فارس قرار دارد. حتی در حال حاضر نیز پادشاهان ایران اداره یزد را زمانی به حاکم شیراز می‌سپارند و زمانی به حاکم کرمان، حتی گاهی مأمورانی بدانجا می‌فرستند که تنها از تهران دستور می‌گیرند. در زمان سلسله هلاکو خان این شهر اغلب از نظر قضایی تابع کارگزاران سلاطین مغول در خراسان بود. استخری و تقریباً تمام جغرافیادانان شرقی (به فرهنگ جغرافیایی ایران^۲، اثر باریبه دومینارد ص ۶۱۱ مراجعه شود) عقیده دارند که مرکز منطقه یزدکته^(۶۰۹) بوده

حرکت از کرمان به سوی یزد

توصیف شهر یزد از نظر تاریخی و جغرافیایی

جاده کرمان به یزد چنان یکنواخت و یک شکل است که در باره آن چیزی برای افزودن به جزئیات ضبط شده در نقشه^(۵۹۵) خود ندارم. سراسر این جاده از دشتی مرتفع می‌گذرد و خاک رُسی و نمکی آن در بیشتر مواقع از شن متحرک پوشیده است، در تمام طول این سفر، در طرف راست به یک سلسله تپه برمی‌خوریم که دشت را از کویر بزرگ لوت جدا می‌کند. در طرف چپ سلسله جبال اصلی با نامهای مختلف مانند کوه پاریس، کوه مشهد و اسامی دیگر که روی نقشه مشخص شده است، چون دیواری بلند میان شیراز و ایالات کرمان و یزد سربرافراشته است و تا شمال اصفهان همان جهت ثابت خود یعنی ۶۰ درجه شمالی را حفظ کرده است. ارتفاع مطلق این سلسله جبال باید نسبتاً زیاد باشد، زیرا تا آخر ماه مه بسیاری از قله‌های آن پوشیده از برف بود. تعداد دهکده‌ها در دشتی که می‌پیمودیم بسیار اندک است که علت آن تا حدودی به تهاجم بلوچها ولی بیش از همه به کمبود آب در منطقه مربوط می‌شود. در پانزده نقطه مسکونی که من روی نقشه مشخص کرده‌ام و دو نقطه آن کاروانسراهایی دور افتاده هستند، آب از راه بسیار دور و با صرف هزینه‌ای گزاف از طریق دهلیزهای زیرزمینی که از راه چاههای عمیق به آن می‌رسند، به محل آورده می‌شود. با این که آب در عمق زمین جریان دارد، در روی زمین نیز وجود گیاهانی بیشتر در مسیر آب این جریان زیرزمینی را مشخص می‌کند. طبق

1- Géographie ancienne abrégée

2- Dictionnaire Géographique de la Perse

است. در حال حاضر هیچ یک از نواحی یزد چنین نامی ندارد. بنابراین با توجه به تعریفی که استخری از کتاب حومه - یزد به دست داده است (به ص ۶۸ ترجمه المسالک والممالک مراجعه شود)، می توان نتیجه گرفت که منظور او از کثاهمان شهر یزد بوده است. استخری می نویسد که قلعه کثایاکشه تنها دو دروازه داشته که یکی به دروازه آبرد و دیگری به دروازه مسجد معروف بوده است. دروازه اخیر در نزدیکی مسجد جامع شهر^(۶۱۰)، واقع در داخل قلعه قرار داشته است و همه آنها در حال حاضر نیز به همان صورت باقی است و مسجد مورد نظر نیز در نقشه ضمیمه با شماره ۴ مشخص شده است. لازم به تذکر نیست که مسجد اخیر از زمان استخری تا به امروز چند بار بازسازی و مرمت شده است؛ کتیبه هایی که در گذشته روی دیوار مسجد نوشته شده، به حدی فرسایش یافته که نتوانستیم روی آن هیچ تاریخی را بخوانیم. قدیمیترین بنای شهر که روی آن تاریخی به چشم می خورد، مسجد امیر چخماق^(۶۱۱) است. بر نوشته های روی دیوار مسجد می خوانیم که این بنا در سال ۶۹۹ به فرمان امیر سنقر^(۶۱۲) پسر عبدالله رومی ساخته شده است. حدوداً این کل مطالبی است که می توان در باره بناهای تاریخی یزد که از نظر معماری قابل مطالعه هستند، بیان داشت، زیرا نه گنبد زنگیان^(۶۱۳) کتیبه ای دارد و نه برج افغانی. نام بنای اول سلسله ای را تداعی می کند که در شیراز حکومت می کرد و تمام منطقه یزد را زیر سلطه خود داشت؛ بنای دوم قلعه ای است که طی اولین یا دومین تهاجم افغانها ساخته شد و سپاهیان افغان در نزدیکی آن اردو زدند. بدون تردید امروزه دیدنی ترین و چشمگیرترین بخش شهر برای سیاحان بازار سرپوشیده سقف گنبدی آن است که در اطراف آن تعداد زیادی کسارخانه پارچه بافی، رنگرزی و کارگاه آب نبات سازی وجود دارد؛ این مؤسسه ها اساس رونق اقتصادی و تجاری یزد را تشکیل می دهند.

قبل از اسلام این شهر یکی از مراکز عمده آیین زردشت بود. اهالی شهر حتی بعد از ترك اعتقادات قدیمی اجداد خود، باز هم همچنان شور و شوق مذهبی خویش را حفظ کرده اند به طوری که از همان اوایل پیروزی اعراب شهر یزد دارالعباده^(۶۰۴) یعنی «شهر عبادت» نام گرفت. اهالی شهر به این لقب سخت مباهات می کنند و سعی دارند با ابراز

تعصب مذهبی افراط آمیز خود آن را به اثبات برسانند. پیتر من در کمال ناخشنودی تعصب افراطی^(۶۱۵) ساکنان یزد را شخصاً تجربه کرده است. هر چند از این جهت، من از او خوش اقبالتر بوده ام، اما در باره واقعیت و شدت احساسات خصمانه یزدیها نسبت به تمام کسانی که مسلمان نیستند، شکی ندارم. به این ترتیب یزدیها با طرفداران آیین زردشت بسیار بیرحمانه رفتار می کنند، برای کشتن یک زردشتی به دست فرد مسلمان مجازاتی تعیین نشده است. حتی اعضای خانواده مقتول از قاتل به دادگاه شکایت نمی برند، زیرا می دانند که چنین اقدامی آنها را به تحمّل هزینه های هنگفت وادار می کند و انتقام حتمی قاتل را نیز بر می انگیزد. گبرها برای حفظ اعتقادات قبلی خود بهایی گزاف^(۶۱۶) می پردازند و موبدان آنها سعی می کنند حتی الامکان در محله های مسلمان نشین شهر ظاهر نشوند، چون مطمئن هستند که در آن جا علناً مورد تحقیر قرار می گیرند و بیرحمانه به آنها توهین می شود. بنابر آنچه که خدای گبرها برای من نقل کرد در سال ۱۸۵۹، درپانزده روستای اطراف یزد^(۶۱۷) هشتصد و پنجاه خانواده زردشتی زندگی می کردند، اما شمار آنها روز به روز کاهش می یابد و من تصور می کنم که قبل از به پایان رسیدن این قرن ما شاهدافول کامل این گروه مذهبی در ایران خواهیم بود. گبرها به سبب رقابت مسلمانها نمی توانند در صنعت و تجارت یزد نقش فعالی داشته باشند و منحصرأ به باغبانی و زراعت می پردازند، بویژه کشت پنبه سفید و رنگی. من در هیچ نقطه ای از ایران جز در این ناحیه از این نوع پنبه ندیده ام. مسلمانها به کشت پنبه رنگی نمی پردازند و پارچه های بافته شده از نخ این پنبه برای دوخت لباسهایی به کار می رود که پوشیدن آن برای زردشتیان الزامی است. ترس روحانیون مسلمان از این که کفر زردشتیها ایمان مسلمانان واقعی را بیالاید، به حدی است که در یزد به گبرها اجازه داشتن آتشکده را نمی دهند، به زحمت اجازه داده اند که آنها در تفت^(۶۱۸) آتشکده ای داشته باشند.

این دهکده معتبر در چهارفرسنگی جنوب غربی شهر واقع شده و از نظر معادن و کارگاههای نمدمالی مشهور است. آقای گروبیگ در کتاب خود در باره زمین شناسی شمال ایران، با توجه به اطلاعاتی که دکتر بوسه در اختیار او گذاشته، شرحی از جاده یزد به تفت ارائه داده است. آقای آبوت و پیتر من نیز مطالبی در باره این دهکده بیان داشته اند.

بنابراین من تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که این محل سالیان دراز محل سکونت (۶۱۹) شیخ نعمت‌اله ماهانی بوده و امروز فقط ویرانه‌های کاخ (۶۲۰) وسیعی که شیخ در آن جا آیین و اصول صوفیگری را به مریدان بی‌شمار خود تعلیم می‌داده است، مشاهده می‌شود. در این جا مطالب خود در باره تفت را باگریزی به غار آن که به عنوان یکی از مشهورترین معادن سرب شناخته شده است، به پایان می‌برم.

آقای گوبل از این محل عجیب دیدن کرده و در آن جا به لایه‌هایی از سنگ فیروزه برخورد کرده است. در تفت کتاب کوچکی به نام توحید مفصل^۱ به من نشان دادند. در این کتاب آمده است که در زمان تسلط مغولها، یکی از وزراء خاقان که به معدن شناسی علاقه مند بود، مردی معروف به صداقت و درستی را مأمور کرد تا از این غار (۶۲۱) دیدن کند و مشاهدات خود را به اطلاع او برساند. این شخص به اتفاق دونفر از اهالی تفت به سوی غار رفت. به یکی از آن دوتن دستور داد تا غروب آفتاب جلو دهانه غار در انتظار او بماند و خود با روستایی دیگر وارد غار شد. آنها با پیمودن دهلیزی که با شیبی تند از زیر کوهستان، به مجموعه‌ای از حفره‌های وسیع منتهی می‌شد، رسیدند که تا چشم کار می‌کرد نور خیره‌کننده‌ای از آنها ساطع بود. راهی شبیه به دهلیز اول به یکی از این حفره‌ها می‌رسید و به غار وسیعی راه می‌یافت که از شکاف عرضی دیواره آن آب فراوانی بیرون می‌زد. کف حفره به صورت حوضچه وسیعی درآمده بود و آب از یکی از گوشه‌های آن خارج می‌شد و باصدایی خفه به چاهی می‌ریخت که به ظاهر بسیار عمیق می‌نمود. تجسس کنندگان از راه بسیار باریکی که به زحمت جای پایی برای گام نهادن داشت، قسمتی از حوضچه را دور زدند و به جستجوی خود ادامه دادند و پس از عبور از دهلیزهای پی درپی و کوچک و بزرگی که در هر قدم بیم گم شدنشان می‌رفت به غاری رسیدند که در آن جا چند اسکلت انسان و چند تکه لباس نیمه پوسیده دیده می‌شد، آثار و بقایای تنی چند از جستجوگران بی‌باک قبل از آنها که در این نقطه زندگی خود را از دست داده بودند. کمی بعد یکی از آنها، یعنی آن که مشعل روشن به دست داشت به زمین افتاد

و مشعل خاموش شد. آنها که در تاریکی عمیقی فرو رفته بودند برای روشن کردن مشعل بیهوده تلاش می‌کردند و چون این کار را بی نتیجه یافتند تصمیم گرفتند، کورمال کورمال به تجسس خود ادامه دهند. به همین ترتیب به دهلیز چهارگوشی رسیدند که از شکاف آن نورضعیفی می‌تابید. تخته سنگ عظیمی که از طاق دهلیز جدا شده و روی کف آن افتاده بود، به نظر آن دو، ورودی معبری را که به احتمال زیاد به حفره‌های زیرزمینی دیگری منتهی می‌شد، از نظر پنهان و وصول به آن را سد می‌کرد. پس از این که چند دور گرد این توده عظیم گشتند، بی آن که بتوانند راه دیگری بیابند تصمیم به بازگشت گرفتند بویژه آن که ساعتشان، که تا آن لحظه فرصت نگاه کردن به آن را نیافته بودند، یک بعد از نیمه شب را نشان می‌داد و به این ترتیب آنها بیش از دوازده ساعت در غار راه پیموده بودند. سنگهایی که به عنوان نمونه با خود آوردند، وجود سنگ لاجورد و رگه‌هایی از نقره را در غار ثابت می‌کرد.

البته نمی‌دانم این گزارش کتبی که از نظر جزئیات تاریخی کم و بیش مبهم می‌نماید، تا چه حد با واقعیت وفق می‌دهد، اما بر این باورم که در اصل واقعیت دارد و به همین علت ذکر خلاصه‌ای از آن را در این جا مفید تشخیص دادم، به این امید که مورد استفاده سیاحان بعد از من، که به این منطقه از ایران سفر می‌کنند، قرار گیرد.

نقطه مرکزی را در خود دارد و پیرامون آن را نیز تشکیل می دهد مفهوم به روشنی در ذهن مجسم نمی شود، مگر آن که حدود آن کاملاً مشخص گردد. و مشکل در همین بود. احساس می شد نمی توان به تعیین حدود اختیاری، بر پایه فاصله ثابت و قراردادی محض، از پیرامون نامشخص از این منطقه مرکزی اکتفا کرد. زیرا در این جا با سطحی هندسی که تمام نقاط آن نسبت به هم دارای شرایط معین و برابری باشند رو به رو بودیم، بلکه با سطحی سر و کار داشتیم که بخشهای مختلف آن مختصات طبیعی متفاوتی داشتند. در آن صورت مسلم بود که می بایست بین مناطق مختلف قاره آسیا که در اطراف این بخش از کره زمین واقع است وجوه تشابهی بیابیم تا بتوانیم تمامی آنها را با یک نام کلی بنامیم. با بررسی نقشه آسیای پی بردیم که سرزمینهای وسیعی وجود دارد که رودهای آن به اقیانوس منجمد شمالی می ریزد و سرزمینهای دیگری نیز هست که رودهای آن به سوی اقیانوس کبیر و اقیانوس هند جریان دارد و بالاخره یک منطقه داخلی نیز به چشم می خورد که شامل حوضه هایی منفرد است. اگر سرچشمه رودخانه های کوچکی را که به خلیج فارس می ریزند با خطی مستقیم به سرچشمه رودهای فرات (۶۲۷)، کورا، ولگا (۶۲۸)، اوب (۶۲۹)، لئا (۶۳۰)، آمور (۶۳۱)، شط زرد (۶۳۲)، براهام پوترا (۶۳۳)، گنگ (۶۳۴) و رود هند (۶۳۵) وصل کنیم، دایره وسیعی به دست می آید که شامل این منطقه از حوضه های مدیترانه ای می شود که نه با یکدیگر ارتباط دارند و نه با هیچ یک از اقیانوسهایی که بخشی از مرزهای آبی آسیا را تشکیل می دهند. از نظر من منطقیتر آن است که اصطلاح جغرافیایی «آسیای مرکزی» را به مجموعه مناطق واقع در این محدوده وسیع اطلاق کنیم که دریاچه های وان (۶۳۶)، ارومیه، خزر و آرال (۶۳۷) نیز در آن قرار دارد و این همان طرحی است که ضمن ارائه مقاله ای در روز نهم آوریل ۱۸۶۰ افتخار پیشنهاد آنرا به آکادمی علوم داشتیم. این برداشت وجه تسمیه «بخش جنوبی آسیای مرکزی» را که من برای خراسان به کار گرفته ام، توجیه می کند.

در آثار جغرافیادانان عرب حد و مرز این ایالت کاملاً روشن و مشخص نشده است. تنی چند از آنان تمامی منطقه ماوراء جیحون و افغانستان را جزو خراسان به شمار می آورند، یعنی سراسر مناطقی را که از نظر مختصات طبیعی و ناهمواریها از یکدیگر

شرح مختصات بخش جنوبی آسیای مرکزی و مفهوم این اصطلاح جغرافیایی

جاده میان یزد، اصفهان و تهران بارها مورد بررسی قرار گرفته است و شرح مجدد آن را در این جا مفید نمی بینم. اخیراً آقای پیرمن، سیاح دانشمندی که شهر دمشق و منطقه دروز (۶۲۳) را درنور دیده و مورد مطالعه قرار داده است، این مسیر را به خوبی توصیف کرده؛ بنا بر این من رساله حاضر را با شرح مختصری از مختصات طبیعی بخش جنوبی آسیای مرکزی به پایان می برم و ابتدا به تشریح مفهومی می پردازم که به عقیده من باید برای این اصطلاح جغرافیایی قابل شد.

این وجه تسمیه نسبتاً جدید است. مناطقی را که هم اکنون به این نام می خوانیم در گذشته «آسیای بالا»^۱ یا «آسیای بلند»^۲ و یا «تاتارستان مستقل» نامیده می شد. از زمانی که الکساندر دوهمبولت، مرچسن (۶۲۴) و رنوی^۳، ارانبرک (۶۲۵)، رز (۶۲۶) و غیره ... به تجسس در قسمتهایی از این منطقه وسیع پرداختند نیاز به ابداع نام خاصی برای نامگذاری این منطقه در مجموع احساس شد و اصطلاح آسیای مرکزی مورد تأیید قرار گرفت. در مرحله اول چنین می نماید که با تکیه بر مفهوم هندسی کلمه مرکز از امکان هر گونه اشتباه جلوگیری شده است؛ اما چنین نیست. مرکز یک تصویر نقطه ای است که به آسانی و وضوح بسیار قابل تجسم است. اما در مورد یک منطقه مرکزی، یعنی سطحی که همین

1- Asie supérieure

2- Haute Asie

3- VerNeuil

کاملاً متمایز هستند، تحت یک نام معرفی می‌کنند. این اشتباه از یک سو تا حدودی ناشی از فقدان داده‌های صحیح درباره شکل کلی و ظاهری این مناطق است و از سوی دیگر ناشی از اهمیت کمی که در آن زمان و حتی در دوره‌های اخیر، برای ناهمواریهای سطح کره زمین قایل بودند. در واقع اگر نگاهی به نقشه ضمیمه این رساله بیفکنیم، می‌بینیم که خراسان از سمت جنوب غربی از سایر ایالات ایران به کلی جدا می‌شود. مرز میان آنها راسلسله کوههایی تشکیل می‌دهد که ما خود میان کرمان و یزدشناسایی کرده‌ایم و ارتفاع آنها در بیشتر نقاط از مرز برفهای دائمی تجاوز می‌کند و از اقیانوس هند تا محل برخورد با قفقاز کوچک پیوسته جهتی را دنبال می‌کند که نصف النهار را با زاویه ۳۰ یا ۴۰ درجه قطع می‌کند. این ایالت از طرف شمال به ارتفاعاتی که از شرق به غرب کشیده شده و از هندوکش به دماوند می‌رسد و در طرف مشرق به رشته‌هایی منشعب از هندوکش که از طرف غرب حد مرزهای تراسهای افغانستان را تشکیل می‌دهند؛ و بالاخره از طرف جنوب به ارتفاعات بلوچستان محدود می‌شود که در مورد جهت و ساختمان آنها مطالعات چندانی انجام نگرفته است. این منطقه ذوذنقه ای شکل که مساحت آن از ۳۵۰۰۰۰ کیلومتر مربع کمتر نیست به طور طبیعی به چهار تراس تقسیم می‌شود که هر یک از آنها دارای یک فرورفتگی می‌باشند. تراس اول، تراس شمال غربی است که کویر بزرگ نمک واقع میان شهرهای کاشان، قم، دامغان، ترشیز و طبس را در بر می‌گیرد. این تراس از دیگر تراسها وسیعتر است. پست ترین نقطه این فلات یعنی منطقه ای که ما از آن دیدن نکرده‌ایم، با جهت حرکت آب نهرهایی مشخص می‌شود که از مرزهای تراس به سوی نواحی داخلی آن جریان دارند، و ظاهراً روی خط مستقیمی قرار می‌گیرد که شهر بسطام و طبس را به یکدیگر می‌پیوندد. ارتفاع مطلق هیچ نقطه‌ای از مرزهای این منطقه در شمال و مغرب از ۹۰۰ متر کمتر نیست در حالی که ارتفاع مرزهای آن در جنوب و مشرق حدود ۶۰۰ متر است. در نتیجه شیب متوسط این فلات از شمال غربی به طرف جنوب شرقی است.

تراس دوم شامل کویر لوت است. همان طور که دیدیم این تراس بین شهرهای نِه، بندان، طبس، یزد و کرمان گسترده است. پست ترین بخش آن در سمت راست قرار

دارد و منطقه ای است که خبیص را به نه می‌پیوندد. این فرورفتگی بی تردید عمیقترین فرورفتگی در ناحیه خراسان است. زیرا ارتفاع مطلق مرز شمالی آن بین ۹۰۰ تا ۱۲۰۰ متر می‌باشد. مرز جنوب شرقی آن در جنوب ده سیف بیش از ۳۸۰ متر ارتفاع ندارد و ارتفاع مطلق و پست ترین نقطه آن نیز به احتمال زیاد بیش از ۱۲۰ تا ۱۵۰ متر نیست. شیب متوسط آن از شمال - شمال غربی به سوی جنوب - جنوب شرقی است.

تراس سوم، تراس سیستان است که از طرف شمال به خط تقسیم میان شیبهای شمال و جنوب محدود می‌شود. این خط تقسیم خط الراس سلسله ارتفاعاتی است که بین سبزواری و بیرجند قرار دارند. گودی این فرورفتگی در دریاچه هامون به پایین ترین حد خود می‌رسد (۴۷۱ متر). شیب این تراس که فوق العاده ملایم می‌باشد از طرف شمال به جنوب است و به علت دارا بودن آب فراوان با دیگر تراسها تفاوت بسیار دارد.

بالاخره آخرین و کوچکترین تراس که می‌توان آنرا نوعی دره نیز به شمار آورد، میان شهرهای خواف، تون، بیرجند و دهکده یزدون و هرات قرار گرفته است. ارتفاع متوسط مرز جنوبی آن ۷۶۰ متر و ارتفاع متوسط شمال آن ۵۱۸ متر و شیب آن از جنوب غربی به طرف شمال شرقی است.

با این همه نباید، با استناد به شرحی که در بالا داده شد، تصور کنیم که این تقسیمات طبیعی خاک خراسان در همه نواحی آن با حدود و ثغور مشخصی از یکدیگر متمایز می‌شود، بلکه برعکس اغلب اتفاق می‌افتد که مسافر بی آن که اصلاً متوجه شده باشد، از محدوده‌ای به محدوده دیگر می‌رسد و تنها از تغییر شیب مسیلهای و جریان آبها پی می‌برد که از تراسی به تراس دیگر رسیده است. با وجود این که تقسیم بندی فوق بر اساس وضع طبیعی منطقه انجام گرفته است، باز هم زمانی از نظر علمی مورد تأیید واقع خواهد شد که تمامی نقشه‌هایی که از این بخش از آسیا تهیه کرده‌ایم مورد بحث و بررسی قرار گیرد و بر پایه شبکه‌ای که بیش از ۱۲۰۰ مثلث را در بر می‌گیرد و اساس تحقیقات توپوگرافی ما را تشکیل می‌دهد، جهت یابی شود.

سلسله کوهی که از شمال خراسان از شرق به غرب امتداد دارد تنها یک مرز کوهستانی به شمار نمی‌آید، بلکه با خط هم دمای ۱۲ درجه سانتیگرادی مطابقت می‌کند

که پس از عبور از دماغه قفقاز از طریق تفلیس و باکو با ۴۱ تا ۴۲ درجه عرض شمالی، همانطور که آقای آیش^(۶۳۸) بررسی کرده است، ناگهان در نزدیکی باکوبه طرف جنوب متمایل می شود، آن گاه ساحل غربی دریای خزر را طی می کند و در محاذات لنکران و در ۳۸ درجه عرض شمالی وارد دریا می شود. این خط همدم در مشهد به ۳۶ درجه عرض شمالی و در هرات به ۳۴ درجه می رسد و تنها در بخارا و پکن، بار دیگر آن را به عرض شمالی ۳۹ درجه باز می یابیم. تطابق مرز شمالی خراسان با این خط همدم باید از بسیاری جهات توجه فیزیکدانان و جغرافیادانان را به خود جلب کند، زیرا این پدیده از نظر توزیع حرارت در سطح قاره آسیا، موضوع نسبتاً شگفتی را به اثبات می رساند. اگر عرض جغرافیایی اورامبورگ یا عرض ۵۲ درجه جغرافیایی را به عنوان حد و مرز شمالی دشتهای آسیای مرکزی بپذیریم و توجه داشته باشیم که میزان دمای سالانه نواحی واقع در مجاورت این عرض جغرافیایی و نصف النهار شهر فوق الذکر از ۵ تا ۶ درجه سانتیگراد است، ملاحظه می کنیم که در سراسر منطقه استپهای قریزستان و ترکمنستان به پهنای ۱۶ درجه از خط استوا، دمای سالانه در مجموع بین ۶ تا ۷ درجه سانتیگراد تغییر می کند. می توان این موضوع را با توجه به اختلاف در عرض جغرافیایی و ارتفاع مطلق این دو حد به خوبی توجیه کرد، چون ارتفاع مشهد ۸۲۳ متر بیشتر از ارتفاع اورامبورگ می باشد. اما این که به چه دلیل در جنوب مشهد شاخص خط همدم با این سرعت افزایش می یابد، و چه طور می شود که مثلاً در طبس و سراسر مرز شمالی کویر لوت این شاخص به رقم ۱۸ تا ۲۰ درجه می رسد، بدین معنا که در این نوار پهن فقط دو درجه، یعنی فقط کمی بیشتر از منطقه ای که در بالا به آن اشاره شد، تغییر می کند، به مراتب دشوارتر است. حتی اگر اختلاف ارتفاع میان شهرهای طبس و مشهد را که اولی ۳۰۰ متر کمتر از دومی است در نظر بگیریم، باز هم یافتن دلیل برای این وضع غیر طبیعی جوی آسان نیست. بدیهی است تا زمانی که تمامی مشاهدات و بررسیهایی که طی سفر ما در باره وضع طبیعی منطقه انجام شده است، مدون نشده و انتشار نیابد، در این باره اظهار نظر نخواهم کرد. اما از هم اکنون با اطمینان کامل خاطر نشان می سازم که فقدان کامل آب و گیاه در کویر لوت و گرمای شدید آن در طول روز، عمق نفوذ حرارت

خورشید در دل خاک، و حتی شاید شکل ظاهری زمین نقش عمده ای در ایجاد این پدیده اقلیمی ایفا می کنند، به طوری که می بینیم در هر منطقه ای که تحت تأثیر حرارت این تراس گرم قرار دارد، درجه حرارت سالانه از نقاط مجاور آن، که به علت وجود برخی پستی و بلندیها از تأثیر آبی این حرارت برکنار هستند؛ بیشتر است. این تأثیر در مازندران کاملاً مشهود است، در این منطقه جریانهای گرم و خشک هوا که از کویر لوت به طرف شمال غربی می وزد، در سراسر سواحل جنوبی دریای خزر موجبات تبخیر سریع آب دریا را فراهم می آورد. این لایه های هوای اشباع شده با بخار آب، در برخورد با بادهای سرد شمالی، موجب بارش بارانهای فراوان و گرمی می شود که رشد رستنیها در سواحل طالش، گیلان و مازندران را تا حد مناطق حاره می رساند. می توان حرکت این جریانهای جوی به وجود آمده در لوت را تا باکو و در بند دنبال کنیم؛ در این نواحی، وزش ادواری نوعی باد گرم^(۶۳۹) (سیروکو) سالی دوبار از جنوب و جنوب شرقی به سوی شمال و شمال غربی مورد تأیید قرار گرفته است. و رای این منطقه تأثیر سرمازای آب و هوای شمال غلبه دارد و سواحل شمالی دریای خزر از دریند به بعد، سراسر ویژگیهای اقلیمی آسیای شمالی را دارا می باشد. هر چند تأثیر گرمای فزاینده کویر لوت برای مناطق دور از آن سودمند است، اما در مورد مناطق مجاور چنین نیست. مثلاً در خبیص هیچ کس نمی تواند در معرض بادی که از کویر بر می خیزد قرار گیرد و صدمه نبیند، زیرا همین که جریان هوای مطلقاً خشک به اندامهای تنفسی برسد، انسان دچار سرگیجه می شود و اگر نتواند بلافاصله خود را از شر تأثیر این باد سهمگین نجات دهد، پس از چند لحظه بیهوش می شود و می میرد.

بی آن که به شرح جزئیات بیشتری در باره وضع جوی منطقه، که با هدف مطلقاً جغرافیایی ما در این رساله هماهنگی ندارد، پردازم، تنها به منظور توصیف گرمای فزاینده تابستان در این بخش از آسیای مرکزی، به ذکر این نکته بسنده می کنم که وقتی به مشهد رسیدیم، ذخیره استارین و سولفات دوسود ما، به علت گرمای هوا، به صورت مایع در آمده بود، به این ترتیب می بایست گرمای صندوقهای حامل این مواد از ۶۵/۵ درجه سانتیگراد تجاوز کرده باشد. در ماه آوریل در کویر لوت درجه حرارت سطح

زمین، به هنگام ظهر در آفتاب ۳۸ درجه و در پنجاه سانتیمتری عمق زمین ۳۶ درجه سانتیگراد بود. در مشهد و هرات، در فصل زمستان سرمای هوا تا ۱۸/۷۵ زیر صفر می‌رسد، اما طبق بررسیهای من این سرما مدت زیادی دوام ندارد. همان طور که مشاهده کردیم روز چهاردهم ژانویه، آقای آبوت در نزدیکی کرمان حرارتی معادل ۱/۶۷- درجه سانتیگراد را ثبت کرده است، اما چون همه یخچالهای شهر از یخ حوضچه‌های حفر شده در مجاورت آن تأمین می‌شود، به جرأت می‌توان گفت که در زمستان آب شهر چند بار یخ می‌زند.

در توزیع خشکی هوا یکنواختی بیشتری به چشم می‌خورد. در سواحل جنوبی دریای خزر رطوبت هوا بیشتر است و میزان آن بین ۸۰ و ۹۰ درصد در نوسان است، اما همین که وارد کوهستان می‌شویم مقدار آن کم می‌شود و از ۶۰ درصد تجاوز نمی‌کند و به محض این که از کوهستان می‌گذریم و به دشتهای خراسان می‌رسیم، میزان رطوبت در شاهرود به ۲۰ تا ۲۲ درصد کاهش می‌یابد. تنها یک بار و آنهم پس از بارش بارانی فراوان رطوبت تا ۳۵ درصد افزایش یافت؛ اما آقای لنز در دفتر خاطرات خود رطوبت هوا در این منطقه را ۱۴ درصد ضبط کرده است. در شهر مشهد که ما گرمترین ماههای سال را در آن جا اقامت داشتیم، رطوبت هوا هیچ‌گاه از ۲۰ درصد پایینتر نیامد، اما از ۲۵ درصد هم تجاوز نکرد. در کویر در ماه آوریل رطوبت هوا از ۱۱/۲ درصد بیشتر نبود و در کرمان بین ۱۶ تا ۲۰ درصد در نوسان بود.

جالب توجه‌ترین ویژگی آب و هوایی این منطقه ثبات فشار جو است. فشارسنج در جریان ۲۴ ساعت و حتی در طول سال خیلی کم تغییر می‌کند، زیرا در فصل تابستان در مشهد از فشارسنج همان ارقامی را به دست آوردم که آقای فریزر با قرار دادن فشارسنج در نقطه جوش، در فصل زمستان به دست آورده بود.

این ویژگیهای به اصطلاح استثنایی آب و هوایی این بخش از آسیای مرکزی، باعث پیدایش پدیده‌های جوی بسیاری می‌شود که در سایر مناطق قاره آسیا کمتر به چشم می‌خورد. ما در این جا شرح مختصری در باره برخی از جالبترین آنها، مثلاً ستونهای پیچان گردباد، مه خشک، بارانهایی که به سطح زمین نمی‌رسند و غبارهای ابرمانند ارائه می‌دهیم.

پدیده اول در هیچ جای دنیا پدیده‌ای نادر به شمار نمی‌آید، اما چون هیچ جا در چنین فواصل منظم روی نمی‌دهد و با چنین قدرتی گسترش نمی‌یابد، لازم می‌دانم درباره آن چند کلمه‌ای ذکر کنم: در فاصله بین ساعت ۹ تا ۱۱ صبح، بسته به میزان گرمای روز، در سطح دشت گردبادهای کوچکی تشکیل می‌شود که تا دو بعد از ظهر با سرعت زیاد ارتفاع و حجم آن افزایش می‌یابد. چون این گردبادها از قدرت جابه‌جایی ضعیفی برخوردارند، ارتفاع زیادی پیدا می‌کنند و به شکل مخروطی و ازگون با قاعده‌ای کم و بیش وسیع در می‌آیند. در این منطقه قدرت بالا رونده باد که خاک را به هوا بلند می‌کند و چون پروانه‌ای دور محور خود می‌چرخاند، چندان زیاد نیست، اما دریابانهای ماوراء جیحون، جایی که این پدیده کمتر روی می‌دهد، جریان هوای به وجود آورنده این گردبادها به مراتب قدرت بیشتری دارد. به خاطر دارم که در قزل قوم در یکی از این گردبادها گرفتار آمدم، عمامه از سرم بلند شد و تا ارتفاع زیادی همراه با گرد و غبار بالا رفت، حال آن که در خراسان، که صدها بار در مرکز این گردبادها قرار گرفته بودم، هیچ‌گاه چنین حادثه‌ای برایم اتفاق نیفتاد. وقتی انسان درون چنین گردبادی قرار می‌گیرد، همیشه تفاوت محسوسی میان درجه حرارت خارج مخروط و حرارت درون آن احساس می‌کند. آقای ماسون^۱ در کابل این اختلاف درجه حرارت را تجربه کرده است، بدین معنی که همواره چند لحظه قبل از شروع گردباد در این شهر، با کاهش قابل ملاحظه حرارت رو به رو شده است. بنابراین پس از مقایسه این دو امر که اولاً پیدایش این گردبادها همیشه پس از افزایش حد متوسط درجه حرارت ۲۴ ساعت، صورت می‌پذیرد و ثانیاً بین حرارت داخل و خارج گردباد اختلاف وجود دارد و همیشه حرارت داخل بیش از حرارت پیرامون آن است، چنین به نظر می‌رسد که این پدیده مولود جریانهای بالا رونده‌ای است که در قسمتهای مختلف دشت بر اثر گرم شدن نابرابر سطح زمین به وجود آمده‌اند. هرگاه جریانی با این ماهیت با جریان دیگری که در سطح خاک با سرعتی برابر یا کمی بیشتر یا کمتر حرکت می‌کند، برخورد نماید، ضربه مولوکولهای جابه‌جا

شده این دو جریان الزاماً آنها را به حرکتی دورانی می کشاند. این گردبادها اغلب ریزترین ذرات گرد و غبار را تا ارتفاعی قابل توجه بالا می برند. ریزی ذرات این توده عظیم موجب می شود تا سقوط آنها به زمین به آهستگی صورت گیرد. تجمع این ذرات در فضا موجب کاهش شفافیت هوا و ایجاد وضع و حالتی می شود که ما آنرا آبرخشک می نامیم. این حالت بعد از بارش بارانهای شدید از میان می رود. برای آن که خود در باره این موضوع متقاعد شوم از تنها رگباری [که در مدت اقامتم] در مشهد بازدید استفاده کردم و حال از خوانندگان اجازه می خواهم تا در این جا به شرح جزئیات تجربه خود بپردازم.

پس از گذشت چندین روز خشک و گرم پیاپی با آسمانی کاملاً آرام ابرخشکی در فضای مشهد ظاهر و به تدریج غلیظ تر شد. روز بیست و دوم ژوئیه ابر سراسر آسمان مشهد را فراگرفت و ساعت دو بعد از ظهر پس از بارش بارانی طوفانی هوا خنک شد. چون می خواستم لایه های گرد و غبارنشسته بر بامهای منازل مجاور شسته شود، پانزده دقیقه اول شروع باران را صبر کردم؛ سپس کاسه چینی کاملاً تمیزی را روی زمین حیاط دور از دیوار قرار دادم. پس از قطع باران در این فنجان آبی به ارتفاع ۷ تا ۸ میلیمتر جمع شده بود که در ته آن رسوبی به ضخامت یک میلیمتر دیده می شد. این همان گرد و غبار معلوق در فضا بود که همراه بارش تقریباً عمودی باران وارد فنجان شده بود. نیازی به ذکر این نکته نیست که پس از این رگبار طوفانی هوا کاملاً صاف و شفاف شد.

خشکی زیاد هوا، پدیده جوی دیگری را که من تنها در خراسان به آن برخوردم، توجیه می کند. گاه انسان با ابر باران زایی روبه رو می شود که به باران بدل می گردد. اما زمین را مرطوب نمی کند، زیرا تمام قطرات آن قبل از رسیدن به زمین بخار می شود و بندرت چند قطره از این باران که مسلماً درشت ترین آن هستند، با فاصله های زیاد به زمین می رسند، گویی می خواهند ثابت کنند، آنچه چشم می بیند، خطای باصره نیست بلکه قطرات واقعی باران است که در فضا بخار می شود.

بنابر آنچه برایم گفته شد، گرد و غبار ابرگونه در جنوب ایران اغلب مشاهده می شود. اما من فقط دو مرتبه با آن روبه رو شدم: یکی در ماه اوت یا سپتامبر ۱۸۵۴ در نزدیکی تبریز و دیگری روز دوازدهم آوریل سال ۱۸۵۸ در سریزد. چون تاجایی که من

اطلاع دارم، در قاره آسیا چندتن سیاح این پدیده را فقط در کشور هند مشاهده کرده اند، تصور می کنم توصیف گرد و غبار ابرگونه سریزد که خود شاهد آن بوده ام، در این جا مفید باشد. با این همه لازم می دانم به این نکته اشاره کنم که توجیه این پدیده برایم بسیار دشوار است و من حتی به خود اجازه نمی دهم که در این باب فرضیه ای ارائه دهم.

حدود ساعت چهار بعد از ظهر روز فوق الذکر گردباد قهوه ای رنگی در سمت شمال غربی افق ظاهر و همچون دیوار بلند و به هم فشرده ای آهسته به دهکده سریزد، نزدیک شد، بی آن که فشارسنج هیچ تغییری قابل توجهی را نشان دهد. این دیوار متحرک مانند متوازی الاضلاع بلندی که تنها یکی از زوایای آن دیده می شد، روی آسمان آبی نقش بست و بتدریج که به نزدیکی ما می رسید، می توانستیم بر سطح آن مخروط باریک و بلندی را به بینیم که به نظر می آمد جلوتر از توده اصلی گرد و غبار حرکت می کند. وقتی این گرد و غبار ابرگونه به یک کیلومتری دهکده رسید، هوا کم کم تاریک شد و نور بتدریج کاهش یافت، به طوری که وقتی قسمت مرکزی این موج گرد و غبار از سریزد عبور می کرد، شدت تاریکی هوا بیش از زمانی بود که خورشید بطور کامل کسوف می کند. من با زحمت بسیار توانستم روی صفحه ساعت، وقت راتشخیص بدهم. عبور این گرد و غبار ابرگونه حدود پانزده دقیقه طول کشید و بارومتر طی این مدت تغییری نکرد. شدت باد نسبتاً زیاد، اما به هیچ وجه غیر عادی نبود و حتی یک درخت از باغهای دهکده را نشکست عاقبت همان طور که در چنین مواقع، یعنی موقعی که ابرها جلو نورخورشید را می گیرند، پیش می آید، دمای هوا کاهش یافت، پایان این پدیده همان نشانه ها را داشت، تنها تفاوت در ترتیب و توالی وقوع آنها بود که کاملاً برعکس اتفاق افتاد. مزارع و خانه های دهکده بار دیگر از لایه ضخیمی از غبار بسیار ریز رسی پوشیده شده بود.

حال که در این رساله دستاوردهای عمده ای که طی سفرم به خراسان، در زمینه جغرافیا کسب کرده بودم، بیان کردم، در پی آنم که موضوع قوم شناسی این منطقه را که می توان آن را مهد نژاد ایرانی دانست، در اثری دیگر مورد بررسی و مطالعه قرار دهم.

خود (۳۴۰ هـ. ق.) از عربستان تا اقیانوس اطلس را در دو کتاب «صور الاقالیم» و «المسالک و الممالک» تحریر کرد. استخری اولین دانشمند اسلامی است که در زمینه جغرافیا مطالعاتی انجام داده است. آثار او سرمشق سایر نویسندگان علم جغرافیا گردید. استخری در سال ۳۴۶ هـ. ق. در گذشت.

(۸) ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن ادریس معروف به شریف ادرسی (۵۶۰-۴۹۳ هـ. ق.) در شهر قرطبه به تحصیل علوم پرداخت و سپس در دربار روزرو دوم پادشاه سبیل اقامت گزید که مردی دانشدوست بود و علاقه زیادی به تهیه اطلاعات جغرافیایی داشت. وی کلیه کتابهای جغرافیایی قدیم را جمع آوری کرده و آنها را در اختیار ادرسی گذاشت. ادرسی برای او جهان‌نمایی از نقره ساخت و صورت اطلاعاتی را که تا آن زمان از دنیای شناخته شده قدیم در دست بود، بر روی آن مشخص کرد و کتابی نیز در جغرافیا به نام «نزهة المشتاق» تألیف کرد. این کتاب حاوی مطالب سودمندی در باره بسیاری از کشورهای مسیحی بویژه کشورهای شبه جزیره اسکاندوینا و داخله افریقا است.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران تألیف دکتر عزیز اله بیات)
(۹) Strabon (۲۱-۲۰ ق. م. ۵۸-): جغرافیادان یونانی که بخش بزرگی از کتاب جغرافیای او باقی مانده است. این دانشمند که در عصر خود چندان مشهور نبود و در قرون وسطی نیز بطور کلی به آثار او توجهی نمی شد، در دوره رنسانس اعتبار خود را باز یافت.

(۱۰) César (Jules) (۱۰۱-۴۴ ق. م.): قیصر روم، خطیب و مورخ، نویسنده «شرح و تفسیر جنگهای اقوام گُل».

(۱۱) Tacite (Publius Cornelius Tacitus) (۱۲۰ حدود- ۵۵ حدود): مورخ لاتینی، نویسنده «تواریخ» که شامل چهار مقاله است و «سالنامه‌ها» که از ۱۲ مقاله تشکیل شده است.

(۱۲) Goeze (Johann - Melchior) (۱۷۸۶-۱۷۱۷): عالم علوم الهی، مدافع عقاید لوتر در مقابل نوآوریهای لسینگ (Lessing) که ابتدا در ماگدلبورگ و آن گاه در هامبورگ (۱۷۵۵) وعظ می کرده است.

(۱۳) Schiltperger (Hans): سربازی آلمانی که در اواخر قرن چهارده ضمن عبور از ترکیه به حبس بایزید گرفتار شد و بعد به اسارت تیمور در آمد. وی مدت سی و دو سال به عنوان اسیر میان مردم آسیا زندگی و بخش بزرگی از خاک ایران را سیاحت کرد. این سرباز آلمانی پس از مرگ تیمور در خدمت شاهرخ پسر او و بعد برادر و برادرزاده‌های او در آمد. تمامی سفرنامه‌ای که شیتلبرگر در بازگشت به مونیخ در خانه والدینش تنظیم کرده و حکایت از

یادداشتها و افزوده‌ها

(۱) Herbelot (Barthélemy D') (۱۶۹۵-۱۶۲۵): مستشرق فرانسوی، استاد زبان

سیریاک در کُلژ دو فرانس.

(۲) Silvestre de Sacy (Antoine Isaac) (۱۸۳۸-۱۷۵۸): مستشرق

فرانسوی، استاد زبان عربی در مدرسه عالی زبانهای شرقی (۱۷۹۵)، استاد زبان فارسی در کُلژ دو فرانس (۱۸۰۶) بنیانگذار مطالعات و تحقیقات زبانهای سامی در فرانسه. وی کتاب (Mémoires sur les antiquités de la Perse) را به وسیله آکادمی ادبیات و کتیبه‌ها در پاریس منتشر کرد.

(۳) Guigne (Joseph de) (۱۸۰۰-۱۷۲۱): دانشمند متخصص در زبان و تمدن

چین، عضو آکادمی ادبیات و کتیبه‌ها (۱۷۵۴)، استاد کُلژ دو فرانس (۱۷۵۷)، سرپرست اداره حفاظت آثار باستانی موزه لوور (۱۷۶۹).

(۴) Jaubert (Pierre Amédée) (۱۸۴۷-۱۷۷۹): مستشرق فرانسوی که

مأموریت‌های مختلف دیپلماتیک در کشورهای مشرق زمین مانند ترکیه (۱۸۰۴)، ایران (۱۸۰۵) بر عهده داشت بعد از سال ۱۸۳۰ به مقام استادی در کُلژ دو فرانس ارتقا یافت و مدیریت مدرسه عالی زبانهای شرقی به او محول شد.

(۵) Defrémery (Charles) (۱۸۸۳-۱۸۲۲): مستشرق فرانسوی، استاد زبان و

ادبیات عرب در کُلژ دو فرانس.

(۶) مسعودی: ابوالحسن علی بن حسین مورخ بزرگ اوایل قرن چهارم (ف. ۳۴۴ تا

۳۴۶ هـ. ق.) از آثار وی «مروج الذهب» و «التبیه و الاشراف» (ه. م.) را باید نام برد. وی در سال ۳۴۵ تا ۳۴۶ هـ. در فسطاط مصر وفات نمود.

(۷) استخری: ابواسحاق ابراهیم بن محمد معروف به کرخی که شرح مسافرت

زندگانی پرماجرایی او می‌کند، نمی‌توان از خود او دانست. اطلاعاتی که راجع به ایران در دسترس ما می‌گذارد، اغلب در هم و عاری از تسلسل منطقی است. اما او اولین آلمانی است که ایران را به چشم دیده است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران تألیف آلفونس گابریل، ص ۷۴-۷۳)
 (۱۴) (Gonzales de Clavijo (Ruy): سیاح اسپانیایی که در سال ۱۴۱۲ وفات کرد. در سال ۱۴۰۳ هانری سوم پادشاه کاستیل وی را به سفارت نزد تیمور فرستاد. کلاویخو تا سمرقند پیش رفت و در سال ۱۴۰۶ به مادرید بازگشت. شرح سفر او در سال ۱۵۸۲ به چاپ رسید.
 (۱۵) Oléarius (Adam) (۱۶۷۱-۱۶۰۰): که از جانب شاهزاده هلشتاین - گوتورپ که بندر فردریک شتاد را تأسیس کرده بود و می‌خواست آن را مرکز حمل و نقل ابریشم از ایران قرار دهد، به سفارت نزد شاه ایران اعزام شد. هیأت اعزامی او اواخر ۱۶۳۵ از هامبورگ حرکت و اوایل ۱۶۳۷ به اصفهان رسید. هر چند این هیأت موفق به انجام منظور خود نشد، اما اولتاریوس با اندازه‌گیری‌های نجومی خود، شکل ایران را که به سمت شمال کشیده شده بود، تصحیح کرد. وی سفرنامه مشروح و جالبی به رشته تحریر کشیده که بخشی از آن به ایران اختصاص یافته است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۱۲۹-۱۳۱)
 (۱۶) Tavernier (Jean- Baptiste) (۱۶۸۹-۱۶۱۵): سیاح فرانسوی که در سال ۱۶۳۰ به سوی قسطنطنیه به راه افتاد و در سال ۱۶۳۲ به ایران رسید؛ در سال ۱۶۳۸ پس از مدتی اقامت در فرانسه رهسپار هند شد و در سال ۱۶۴۲ از این سفر بازگشت. پس از آن چهار بار در سالهای (۱۶۴۹-۱۶۴۳)، (۱۶۵۶-۱۶۵۲)، (۱۶۶۲-۱۶۵۷)، (۱۶۶۸-۱۶۶۳) به مشرق زمین سفر کرد.

(۱۷) Chardin (Jean) (۱۷۱۳-۱۶۴۳): سیاح فرانسوی که در سال ۱۶۶۵ به منظور تجارت الماس راهی هند شد. وی در سر راه خود به ایران، چندی در اصفهان توقف کرد. پس از آن به هند رفت و در سال ۱۶۶۰ به اروپا بازگشت.
 (۱۸) امپراتوری ایران، مجموعه قوانین ایران.

(۱۹) Elzévir: نام خانواده‌ای که اعضای آن در قرون شانزدهم و هفدهم در کشور هلند به کار چاپ و نشر کتاب اشتغال داشتند. شهرت کتابهایی که منتشر کرده‌اند، به خاطر قطع کوچک وزیری یا دوازده ورقی (in-12) آن است.

(۲۰) و (۲۱) Richard Steel, John Crowter: ریچارد استیل و جان کراوتر به منظور بازاریابی و ایجاد روابط بازرگانی با ایران در سال ۱۶۱۵ وارد اصفهان شدند.

(۲۲) Von Poser (Heinrich): سیاح آلمانی که در سال ۱۶۲۱ قسطنطنیه را ترک کرد و آسیای صغیر و ایران و افغانستان و قسمتی از هندوستان را در نوردید، و سه سال بعد هنگام بازگشت یکمرتبه دیگر از ایران عبور کرد. وی از تمام کمربند صحرای داخلی ایران عبور کرده و در غرب افغانستان به «فراه» رسیده، او اولین اروپایی است که می‌توان خط سیر او را از طبرستان از طریق بیرجند و شرق ایران دقیقاً تعقیب کرد.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۸۹)
 (۲۳) Teixeira (Pedro): طیب یهودی پرتغالی که شاید اولین یهودی باشد که در قرن شانزدهم دور دنیا سفر کرده، و در مسافرت‌های ماجراجویانه و خستگی‌ناپذیر خود، چندین بار هم به هرمز آمده و چند سالی را در آن جا گذرانیده است.

(۲۴) Forster (G): کتاب فارستر تحت عنوان "Journey from Bengal to England" در سال ۱۷۹۸ در دو جلد در لندن منتشر شد.

(۲۵) شهری است در هلند که در ۴۵ کیلومتری شمال لشگرگاه قرار دارد و تا سال ۱۹۵۷ مرکز اداری و سیاسی ایالت هلند بوده است. گرشک در ناحیه غربی رودخانه پشته رود در بخش تحتانی استحکامات قدیمی شهر واقع شده است.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۷۳)

(۲۶) یکی از شهرهای ایالت فراه

(۲۷) غوریان در نواحی غربی هرات و با فاصله ۵۰ کیلومتر از آن در بخش تحتانی دشت هریرود واقع شده است.

(۲۸) Rouhil Khaf: نام یکی از بخشهای پنجگانه شهرستان تربت حیدریه که در جنوب خاوری آن شهرستان واقع است... مرکز خواف قصبه رود است...

(۲۹) Balfrouch: این کلمه با فروش یا همان بابل فعلی است که به احتمال زیاد نویسنده بد شنیده است.

(۳۰) Topographie: تجسم یا تصویر خطی مختصات طبیعی یک منطقه از نظر شکل ظاهری و ناهمواریها و سایر ویژگیهای آن روی نقشه.

Memoir of a map of Hindoostan or Mogul Empire, with an introduction illustrative of geography and present division of that country, and a map of the countries situated between the head of the Indian rivers and the Caspian Sea.

(32) Account of the map of the countries lying between

heads of the indian rivers and the Caspian Sea

(۳۳) Hyrcanie: نام قدیمی ناحیه وسیعی در جنوب شرقی دریای مازندران.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۳۴) Tapurie: در نواحی شرقی گیلان قوم ماردان یا آساردان سکونت داشتند،

سفیدرود از همین قوم نام گرفته است و گذشته از اینها تاپوران بودند که ایرانیها مازندران را به نام همین قوم تا پورستان خواندند، بعدها این کلمه را تحریف کرده تبرستان نامیدند.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران، ص ۳۴۳)

(۳۵) Parthie: پارت یا پارت یا پَرت و نام خراسان کنونی یکی از چترت نشینهای

هخامنشی ... این ایالت از شمال به دهستان و از مشرق به (آری) و از جنوب به (کارامانی) و از مغرب به (مادی) محدود بوده است.

(۳۶) Margiane: داریوش اول در کتیبه بیستون مرو را مرگوش نامیده و باختر اسم

برده است. اما جغرافیایان قدیم آن را مرگیانا نامیده و جداگانه ذکر کرده‌اند. مرگیان یا مرو از ممالک تابعه پارت به شمار می‌آمد.

(ایران باستان پیرنیا، ج ۲، ص ۲۱۸۸ و ۲۶۵۱)

(۳۷) Arie: آری یا آریا نام ایالت قدیم ایران که امروز مشتمل بر خراسان شرقی و

سیستان است و نام کرسی آن در قدیم آرتاکوآنا بوده است و اسکندر شهری به نام اسکندریه آره‌ایا در کنار هری رود بنا کرد و جمعیت و آبادی آن را بدین شهر که شاید هرات امروز باشد تحویل کرد.

(لغت نامه دهخدا)

(۳۸) باکتریان یا باختران: یکی از قسمتهای مهم ترکستان و مرکز یکی از قدیمترین

دولتهای ایرانیان قدیم، و شهر معتبر آن باکتريا یا باختر بوده است (در بخش بلخ کنونی) در سال ۲۵۶ قبل از میلاد باختر باسغد و مرو متحد گشت و از دولت سلوکی جدا شد.

(فرهنگ تاریخ و جغرافیایی عمید)

(۳۹) Paropamis: پاروپامیزیان یا قفقاز هندوستان، نام قدیم سلسله جبال در آسیای

مرکزی، یعنی کوههایی که هندوکش را به جبال خراسان متصل می‌کند. این کوهها عبارتند از: سفیدکوه، کوه بابا، کوههای هرات یا سلسله برکوت، افغانستان کنونی تقریباً از مجموع این کوهها و اراضی کوهستانی آن تشکیل شده.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۰) قومس یا قمس: نام ناحیه وسیعی است واقع در ذیل کوههای طبرستان بین ری و

نیشابور. قصبه مشهور آن دامغان است. شهرهای مهمش بسطام و بیاراست و برخی سمنان را جزء این ناحیه دانسته‌اند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۱) Dahistan = دهستان (dah - a(e)Stan) [از: ده Dahae نام قوم + ستان پ

مکان]: ناحیه‌ای بود در قدیم متصل به گرگان و در شمال گنبد قابوس و بر ساحل شمالی رود اترک، مشتمل بر ۲۴ قریه.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۴۲) Corcan = گرگان (Gurgan) = (Vurkan) = هیرکانا

(۴۳) گور یا غور: سرزمین کوهستانی تاریخی میان دره‌ی هیرمند و هرات، تقریباً

متطبق با هزارستان کنونی که مسکن طایفه‌ی هزاره می‌باشد. ولایت غور قسمتی از قلمرو سامانیان و غزنویان را تشکیل می‌داد و غوریان (آل شسب) که پس از غزنویان به قدرت رسیدند، از این ولایت نام گرفته‌اند ...

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۱۸۱۵)

(۴۴) سیتی یا سکوتیا یا سکاکیه: کشور سکاها یا سکه‌ها یاساکای. قوم قدیم ایرانی نژاد

آسیای مرکزی (ترکستان روس حالیه) که پس از مهاجرت سایر آریاییها به طرف جنوب، در همان نواحی خود باقی ماندند، و زندگی چادرنشینی را ادامه دادند ...

در سال ۱۶۰ ق. م. بسبب هجوم قبایل یوئه چی از جانب شمال، سکاها از آسیای

مرکزی بطرف جنوب رانده شدند. قسمتی از آنان در ۱۴۰-۱۳۰ ق. م. به جانب هندوستان

حمله بردند، که گروهی از آنان در ایران شرقی مسکن گزیدند و مسکنشان به نام سکستانه

(سیستان) خوانده شد و گروههای دیگر بر پنجاب، سندو گجرات و مالوا مسلط شدند. در ۵۷

ق. م. سکاها از غرب (بوسیله پارتیان) و شمال مواجه با حملات قبایل دیگر شدند و قدرت

ایشان از میان رفت.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۱۳۰۹)

(۴۵) Anville (Jean- Baptiste Bourguignon D') (۱۷۸۲-۱۶۹۷):

جغرافیادان فرانسوی که در سال ۱۷۲۷ نقشه‌ای از قاره افریقا، آن‌گاه اطلسی از چین منتشر

کرد. از او ۲۱۱ نقشه جغرافیا در دست است که به عنوان بهترین و صحیح‌ترین نقشه‌هایی است

که در قرن هجدهم اجرا شده است. کتاب جغرافیای قدیم او تا سال ۱۸۱۵ به زبانهای مختلف

ترجمه شده است. مجموعه‌ای متشکل از هزار نقشه جغرافیایی از او باقیمانده است که اکنون در

کتابخانه ملی پاریس حفظ می‌شود.

(۴۶) Mac Donald J. Kinneir: جغرافیادان و سیاح انگلیسی که کتاب او تحت عنوان «رساله‌ای در باب جغرافیای امپراتوری ایران» به سال ۱۸۱۳ منتشر شد.

(۴۷) Arrowsmith (John) (۱۷۹۰-۱۸۷۳): جغرافیادان انگلیسی که اطلس جغرافیای جهان را در سالهای (۱۸۳۷-۱۸۳۲) رسم کرده است.

(۴۸) Burnes (Sir Alexander) (۱۸۰۵-۱۸۴۱): سیاح انگلیسی که در سال ۱۸۳۲ به هند و ایران سفر کرد و ایالت پنجاب را تا بندر بوشهر در نوردید. در سال ۱۸۳۶ مفتخر به دریافت لقب بارون شد و برای انجام مأموریت تجاری و بویژه سیاسی به افغانستان سفر کرد و در آن جا به قتل رسید. از او دو سفرنامه تحت عنوان مسافرت به بخارا (۱۸۳۴) و مسافرت به کابل (۱۸۴۲) باقی مانده است.

(۴۹) Gardanne (Claude Mathieu Conte de) (۱۸۱۷-۱۸۶۶): ژنرال و سیاستمدار فرانسوی که در سال ۱۸۰۴ به سمت آجودانی ناپلئون اول منصوب شد. او در سال ۱۸۰۷ میلادی برابر با سال ۱۲۲۲ هجری قمری به عنوان فرستاده ناپلئون، به منظور جلب موافقت شاه ایران (فتحعلی شاه) برای همکاری با فرانسه (در صورت لشکرکشی به هندوستان) و اجتناب از اتحاد با انگلستان به ایران آمد. وی در مأموریت خویش توفیق نیافت و در سال ۱۲۲۳ ایران را ترک کرد.

(۵۰) Jaubert (A): مأمور سیاسی دولت فرانسه که به عنوان اولین واسطه و دلال به ایران اعزام شد تا زمینه‌ی جاه طلبی ناپلئون را فراهم کند. او اولین کسی است که مفصلاً فاصله بین تبریز تا اردبیل را شرح داده است.

(تحقیقات جغرافیایی راجع به ایران، ص ۱۹۴)
(۵۱) Trézel (Camille) (۱۸۶۰-۱۷۸۰): مهندس و جغرافیادان فرانسوی که در مأموریت ژنرال گاردان همراه او به ایران آمد. وی در سال ۱۸۱۵ به مقام ژنرال رسید. یادداشت‌های ژنرال تره زل، فرستاده ناپلئون به هند را آقای عباس اقبال ترجمه کرده است.

(۵۲) Dentu: خانواده فرانسوی که به کار چاپ و نشر کتاب اشتغال داشتند.
ژان گابریل (Jean Gabriel) (۱۸۴۰-۱۷۷۰) از سال ۱۷۹۵ به کار چاپ کتابهای ادبی، تاریخی و جغرافیایی نویسندگان زمان خود پرداخت و اندکی بعد کتابفروشی نیز تأسیس کرد. پس از او پسرش گابریل آندره (Gabriel - André) (۱۸۴۹-۱۷۹۶) و آن گاه پسر گابریل آندره موسوم به ادوارد (Edouard) (۱۸۸۴-۱۸۳۰) راه پدر و پدربزرگ را ادامه دادند.

Voyage en Perse, fait dans les années 1807, 1808 et 1809 etc. (53)

(۵۴) ایزدخواست یا یزدخواست: دهستانی است جزو بخش حومه شهرستان آباد که

رود یزدخواست از وسط آن می‌گذرد و مرکز آن ایزدخواست سر راه اصفهان به شیراز بر صخره‌ای واقع در دره‌ای قرار دارد. این روستا در زمان سفر ابن بطوطه بسیار آبادتر بوده است: «بعد از صوما به یزدخاص (ایزدخواست) رسیدیم که شهر کوچک و زیبایی است و بازارهای خوب و مسجد جامعی زیبا دارد. این مسجد از سنگ ساخته شده و سقف آن نیز از سنگ است. شهر بر کنار خندقی قرار گرفته و آبها و باغها در داخل آن خندق واقع است. در خارج شهر رباطی هست و در داخل آن دکانهایی وجود دارد که کلیه مایحتاج مسافران در آن فروخته می‌شود. ساختمان رباط از آثار امیر محمد شاه اینجو پدر سلطان ابو اسحق پادشاه شیراز است.

(سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۱۵)

(۵۵) مشهد مادر سلیمان: یکی از قراء دهستان مشهد مرغاب فعلی از بخش زرقان شهرستان شیراز. شهر قدیم مرغاب یا پارساگند یا پاسارگاد یا بازارگاد در دشت مرغاب فعلی بنا شده بود و کوروش کبیر در همین شهر در مقبره‌ای به نام «مقبره مادر سلیمان» دفن شده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۶) بندری است در کنار تنگه هرمز که خلیج فارس را به بحر عمان متصل می‌سازد و آن تا زمان اخراج پرتغالیها به دست شاه عباس کبیر به نام «گمبرون» خوانده می‌شد. از آن پس به نام «عباسی» و بندر عباس معروف شد و با ترقی بندر بوشهر بتدریج از اهمیت آن کاسته گردید.
(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۵۷) Taroun: احتمالاً «تارم» که در سفرنامه سایکس یکی از بلوک هفتگانه محال بختیاری ذکر شده است. در ص ۱۵۹ فارسانامه ابن بلخی نیز از قلعه تارم سخن به میان آمده:
«قلعه تارم در استحکام به قلعه پرک نمی‌رسد.»

(۵۸) جزیره هرمز که در گذشته زرون نام داشته که معرب آن جرون است. این جزیره و نیز بندر هرمز از سال ۶۲۶ ه. ق. به بعد مرکز تجارت بی رقیب خلیج بودند. در آخر قرن هفتم ه. ق. پادشاه بندر هرمز به جزیره‌ی جرون (هرمز حالیه) مهاجرت کرد... داد و ستد عظیم هرمز با هند، که مارکوپولو آنرا توصیف کرده است، تا اوایل قرن دهم ه. ق. (شانزدهم میلادی) که پای پرتغالیها باین ناحیه باز شد، در دست مسلمانان بود.

(۵۹) Kichmich: کیش نام جزیره‌ای است در دریای پارس که به هرموز مشهور است و وجه تسمیه اش به این نام آن است که چون بر بلندیهایی اطراف آن برآیند، در نظر مانند کیش

یعنی جای تیر نماید و عربان معرب کرده جزیره قیس نامند. این جزیره غیر از جزیره هرمز است، ولی در زمان اهمیت جزیره هرمز، کیش بار دیگر جزایر خلیج فارس جزو منطقه حکمرانی پادشاه هرمز بود.

(لغت نامه دهخدا)

کیش بواسطه داشتن آب شیرین و موقعیت جغرافیایی از قدیم مسکون بوده است ... در زمان اتابک ابوبکر ابن سعد «دولتخانه» نامیده می‌شد. و در این دوره بود که تسلط امرای محلی بنو قیصر بر جزیره کیش پایان یافت، و در اختیار ملوک هرمز قرار گرفت. جزیره کیش خلف بندر سیراف، و سلف بندر هرمز در تجارت شرق بود، و تا قرن سیزدهم بازار عمده بازرگانی به شمار می‌رفت. خرابه‌های شهر قدیم در ابتدا و کرانه شمالی جزیره باقی است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۲۳۳۷)

(۶۰) دلایلی هست حاکی از این که بندرعباس در محل یا نزدیک یک دهکده ماهیگیری به نام (شهر) واقع شده است. در اوایل قرن هشتم هجری قمری که نام جزیره کنونی هرمز از جرون به هرمز تبدیل گردید، نام جرون به شهر و انتقال یافت ...

و همین جرون پس از آن به نام گمرو نامیده شد. در سال ۱۶۱۵ ایرانیان گمرو را از تصرف پرتغالیان خارج کردند ... شاه عباس صفوی به شرکت هند شرقی مزایای درگمرو، که انگلیسی‌ها آنرا گامبرون می‌نامیدند، اعطا کرد و نیز این محل را به نام خود بندرعباس خواند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۴۵۱)

(۶۱) Abouchir: وجه تسمیه بوشهر معلوم نیست، بعضی آنرا مخفف ابوشهر [=پدرشهر] و برخی (بقیاس نام ریشهر) آنرا مخفف بخت اردشیر [=نجات یافته اردشیر] گفته‌اند، و هر دو قول مورد تردید است. تا سال ۱۱۴۶ ه. ق. که نادرشاه بوشهر را پایگاه نیروی دریایی ایران در خلیج فارس قرار داد و بر آن نام بندر نادریه گذاشت، بوشهر دهکده‌ای بیش نبود ... بعداً که شرکتهای هند شرقی بریتانیا و هلند تجارتخانه‌های خود را از بندرعباس به این شهر انتقال دادند، بوشهر رونق تجارتی یافت. عامل دیگر در توسعه بوشهر، ارتباط این شهر با شیراز پایتخت کریم خان زند، از راه کاروانرو بود که در نتیجه این بندر جانشین بندرعباس شد و مدت یک قرن و نیم اعتبار آن محفوظ ماند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۴۶۶)

(۶۲) Lapie (Pierre): (۱۷۷۹-۱۸۵۰) مهندس جغرافیادان و نقشه بردار (کارتوگراف) که سرپرستی مقدمات تهیه نقشه فرانسه را به عهده داشت (۱۸۲۸).

(۶۳) پلوار (polvar) یا پرواب (porvab) یا فرواب (forvab) یا سیوند (sivand):

رودی در قسمت شمالی فارس از ارتفاعات جنوبی آباده سرچشمه گرفته از دهستانهای مشهد-مرغاب، کمین و مرودشت می‌گذرد و در جنوب غربی شهر استخر به رود کر می‌ریزد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۵۵۳)

(۶۴) کوهپایه یا قهپایه: بخشی از شهرستان اصفهان. راه شوسه‌ی اصفهان به یزد از وسطش می‌گذرد، مرکزش ده کوهپایه یا کوهپا یا کوپا در ۷۲ کیلومتری اصفهان و ۶۵ کیلومتری نائین.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۲۳۲۳)

(۶۵) گلناباد یا گلون‌آباد، دهستان قهاب بخش حومه شهرستان اصفهان واقع در ۲۱ کیلومتری این شهر. محل شکست شاه سلطان حسین از محمود افغان. گلناباد قبلاً آباد و پرجمعیت بود، و ویرانه‌های آن در کنار آبادی کنونی مشاهده می‌شود. مسجد جامع ویرانه‌ای با کتیبه‌های مورخ ۱۱۰۹ ه. ق. دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۲۴۱۰)

(۶۶) قهرود= کهرود= کوه رود: دهستانی است از بخش قمصر، شهرستان کاشان.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۶۷) یکی از شهرهای قدیمی قفقازیه که امروز پایتخت جمهوری نخجوان است.

(۶۸) شهر مهم و پایتخت جمهوری ارمنستان

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۶۹) عرض جغرافیایی چهارشهر تهران، قزوین، سلطانیه و میانه بنا به نظر آقای لم بدین قرار است: تهران ("۴۴-۴۰-۳۵")، قزوین ("۲-۱۵-۳۶")، سلطانیه ("۲۵-۲۵-۳۶") و میانه ("۸-۲۵-۳۷"). اختلاف میان عرض جغرافیایی دو شهر اخیر بنا بر محاسبات آقایان ترزل و لم را می‌توان تا حدودی مربوط به دوری اجباری محل توقف این سیاحان از مرکز ساختمانهای شهری دانست.

(زیرنویس مؤلف)

(۷۰) BURCKHARDT (Johann Karl) (۱۷۷۳-۱۸۲۵): منجم و ریاضیدان

آلمانی الاصل که در سال ۱۷۹۹ به تابعیت فرانسه در آمد و در سال ۱۸۰۴ به عضویت آکادمی علوم انتخاب شد. وی در علم نجوم تحقیقات مهمی انجام داده است.

(۷۱) Daussy (Pierre) (۱۷۹۲-۱۸۶۰) مهندس آشناسی فرانسوی، مدیر مخزن


نقشه‌ها و طرحهای وزارت نیروی دریایی که نقشه‌های بیشماری در زمینه کشتیرانی ترسیم و جدول موقعیت جغرافیایی مناطق عمده کره زمین را تهیه کرده است.

- (۷۲) Pottinger (Elderred) (۱۸۱۱ - ۱۸۴۳): یکی از اجزای توپخانه بمبئی و معاون ناظر سیاسی سند که در سال ۱۸۳۷ بشکل سوداگری در کابل آمد و بقیافت ملای هندی به هرات رفت و همینکه حمله ایرانی‌ها در هرات شروع شد، پاتینجر آشکار گردید و فعالیت‌هایی نمود. او در ۱۸۴۱ در کوهستان شمالی کابل مشغول فعالیت بود و در ۱۸۴۲ جزو گروگانان انگلیس در دست مبارزین افغانی افتاد. وی توسط جنرال پالک از اسارت رهایی یافت.
- (نقل از «افغانستان در مسیر تاریخ» نوشته میر غلام محمد (غبار) ص ۴۵۳)
- خطرات پاتینجر تحت عنوان Travels in beloochistan and sindه در سال ۱۸۱۶ در لندن منتشر شد.
- (۷۳) Christie (Charles): یکی از افسران انگلیسی که به موجب توافقنامه بین فتحعلیشاه قاجار و سرجان ملکم برای همکاری با ارتش ایران به این کشور آمد. وی در جنگ اصلاندوز کشته شد.
- (۷۴) Malcom (Sir John) (۱۸۳۳-۱۷۶۹): ژنرال، دیپلمات و مورخ فرانسوی که از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۳۰ مأموریت‌های بسیار مهمی را در هند بر عهده داشت. ضمناً در همین دوران مأموریت‌هایی چند نیز در دربار ایران به وی محول شد.
- (۷۵) منطقه کلات کرسی نشین بلوچستان که جزو ایران بود در دوران سلطنت قاجاریه تحت نام بلوچستان انگلیس ضمیمه هندوستان شد و امروزه بخشی از کشور پاکستان را تشکیل می‌دهد. شهر «کلات» در جنوب «کوئته» قرار دارد.
- (۷۶) نوشکی شهری است در پاکستان واقع بر سر راه کوئته به میر جاوه.
- (۷۷) هیلمند = هیرمند = هلمند: نام این رود در اوستا (تومانت) و در آثار مورخان کلاسیک (ایتامند) و (ایتامندرس) آمده است و جغرافیادانان اسلامی آن را رود هزار شاخه نامیده‌اند.
- (جغرافیای عمومی افغانستان، ص ۹۱)
- (۷۸) Pelatek: آبادی کوچکی در منطقه سیستان افغانستان. قلعه نظامی اتک در این محل بنا شده است.
- (۷۹) شهری در جنوب افغانستان در منطقه نیمروز یا سیستان افغانستان.
- (۸۰) جلال آباد: روستایی است از روستاهای سیستان واقع در مغرب رود هیرمند و در چهار فرسنگی آن. جلال آباد قدیمی یکی از نارنج (نارین) قلعه‌های میان شهر باعظمت زاهدان قدیم بوده که به دست بيمور و یران شده است. پس از دوست سال مردم در میان خرابه‌ها بنای زراعت و آبادی را گذاشتند، از جمله ملک جلال الدین خان پسر ملک بهرام خان کیانی قلعه جلال آباد را آباد کرد. جلال آباد مدتها مرکز حکومت پشت آب بود و ۴۲ قریه جزو آن بود.

- اکنون قصبه ایست معتبر با ۵۱۸ خانوار جمعیت.
- (لغت نامه دهخدا به نقل از مرآت البلدان، ج ۴)
- (۸۱) قصبه‌ای در منطقه لاش و جوین، واقع در ساحل شمالی هامون.
- (۸۲) جوین یا گوین: حکومت اعلائی فراه، جنوب غربی افغانستان. قریه لاش به فاصله‌ی ۳ تا ۵ کیلومتری جنوب غربی جوین است. اهمیت این دو قریه هنوز هم از این جهت است که جاده‌های مشهد و یزد از طرف ایران در آن جا تلاقی می‌کنند. جوین در سر راه هرات و زرنج از قلاع مستحکم خوارج محسوب می‌شده است.
- (دائرةالمعارف فارسی مصاحب)
- (۸۳) فراه (Farah): شهری است نزدیک به سبزوار هرات (افغانستان) مجاور سیستان و نزدیک به مرز ایران و آن در قدیم ولایت وسیعی بود که توابع و مضافات بسیار داشت.
- (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)
- ایالت فراه در بستر عریض فراه رود قرار گرفته است. این ایالت در عهد شیرعلی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۹) جزو استان هرات بود. از آن زمان به بعد استانداری ویژه خود را دارا شد. شهر فراه تا سال ۱۹۶۵ از مهمترین ایستگاههای جاده کابل-هرات بود. بعد از احداث راه جدید قندهار-هرات اهمیت این شهر کم شد. منطقه مسکونی فراه در قرن نوزدهم درون دیوارهایی چهارگوشه محصور بود. این استحکامات هم اکنون در بخش شمالی شهر که به فراه کهنه معروف است) دیده می‌شود.
- (جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۶۴)
- (۸۴) اناردره: یکی از آبادیهای قدیمی و شهرهای کوچک ایالت فراه.
- (۸۵) پشت بادام: دبه مانندی است که همه چیز در آن یافت می‌شود و کشتزارهای فراخ و گوسفند بسیار و کاریز پرآب و شتران رهنورد و کمکها و آسایشگرها دارد.
- (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی، ترجمه دکتر علینقی منزوی، ص ۷۲۶)
- (۸۶) کاروانسرای شاه عباسی الله آباد واقع میان ریاط پشت بادام و ریاط زیرآب.
- (۸۷) از نواحی مرزی بلوچستان که امروزه جزو پاکستان است.
- (۸۸) بنا به گفته مقدسی ریگان از شهرهای نرماسیر، واقع در حاشیه کویر در سمت سیستان بوده است؛ «ریگان بارودارد و جامعش دم دروازه. است نخلستان و باغ بسیار دارد.»
- (احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم مقدسی، ج ۲، ص ۶۸۵)
- (۸۹) Elphinstone (George Keith) (۱۸۲۳-۱۷۴۶): آدمیرال انگلیسی مأمور در کمپانی هند شرقی، او در هند ثروت بسیاری اندوخت و در جنگهای آمریکا رشادتهایی از

خود نشان داد.

(۹۰) Thomas Moore (۱۸۵۲-۱۷۷۹): شاعر ایرلندی که با عشق و علاقه‌ای شورانگیز به تاریخ و افسانه‌های ملی وطن خود «ملودیهای ایرلندی» را نوشت که اولین بخش در سال ۱۸۰۸ و آخرین آن در سال ۱۸۲۴ منتشر شد. مورشعر معروف شرقی لاله رخ (Lalla Rookh) را به سال ۱۸۱۷ منتشر کرد.

(۹۱) Morier (James) (۱۸۴۹-۱۷۸۰): نویسنده انگلیسی که در سالهای ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۶ در دربار ایران عهده دار مأموریت سیاسی بوده است و کتابهای حاجی بابای اصفهانی (۱۸۲۴) و حاجی بابا در انگلستان (۱۸۲۸)، زوربا (۱۸۳۲) و عایشه (۱۸۳۴) و میرزا (۱۸۴۱) را در باره مشرق زمین نوشته است.  (۹۲) ابوالفداء، اسمعیل ابن علی ابن محمود ابن عمر ابن شاهنشاه ابن ایوب. ولقب او الملک المؤید والملک الصالح عمادالدین. امیری فاضل از خاندان ایوبی. مولدوی به سال (۶۷۲) بدمشق بود و وفات (۷۳۲) در حماه: از آثار معروف او یکی «المختصر فی تاریخ البشر» در چهارجلد است و دیگر کتاب «تقریر البلدان» در علم جغرافیا که متن عربی آن بارها به چاپ رسیده و به بیشتر زبانهای اروپایی ترجمه شده است...

(لغت نامه دهخدا)

(۹۳) ابن حوقل: ابوالقاسم محمد بن حوقل البغدادی الموصلی معاصر منصور بن نوح سامانی (۳۶۲-۳۵۰ هـ. ق.) از نویسندگان قرن چهارم هجری که پس از مسافرت به نواحی شرقی و غربی آسیا در دره رود سند با استخری ملاقات کرد، آنگاه عازم اسپانیا شد و در نقشه‌ها و متن کتاب جغرافیای استخری تجدید نظر کرد. در سال ۳۶۶ هجری با استفاده از آثار ابن خردادبه و قدامه و جیهانی و استخری و مشاهدات خود کتابی به نام «المسالك والممالک» تألیف کرد که هر ناحیه از آن نقشه مخصوصی به خود دارد، تقسیمات این کتاب مانند تقسیمات اثر استخری به همین نام است، با این تفاوت که ابن حوقل در باره سرزمینهای مجاور قلمرو اسلام نکاتی تازه می‌افزاید، اهمیت این کتاب به ویژه در ذکر اسامی جغرافیایی تا اقصای ماوراءالنهر و سند است.

(کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران اثر دکتر عزیز اله بیات)

(۹۴) Niebuhr (Barthold Georg) (۱۸۳۱-۱۷۷۶): مورخ آلمانی، استاد

دانشگاه برلن و نویسنده کتاب «تاریخ رُم».

(۹۵) Gibbon (Edward) (۱۷۹۴-۱۷۳۷): مورخ انگلیسی، نویسنده کتاب مفصل

و پر حجم افول و سقوط امپراتوری رُم Decline and Fall of the Romain Empire در

پنج جلد (۱۷۷۶-۱۷۸۸).

(۹۶) و (۹۷) حاجی بابا سرگذشت یک نمونه ایرانی عهد فتحعلی شاه قاجار است، با ذکر و توصیف اخلاق و آداب و عقاید و احوال آن روز ایران. مؤلف که به موجب ادعای جیمز موریه همان قهرمان کتاب است، سرگذشت خود را بالحنی که از انتقاد وطن خالی نیست بیان می‌کند. جیمز موریه، مؤلف ظاهری کتاب، در حقیقت چنانکه خود وی مدعی است باید مترجم کتاب حاجی بابا باشد، زیرا اقامت محدود او در ایران و بی‌اطلاعی او از احوال واقعی ایران، و مخصوصاً ضعف سایر آثار او، نشان می‌دهد که سرگذشت حاجی بابا در واقع حاصل تجارب و مطالعات او نبوده است.

در زمان جیمز موریه، حاجی بابا نام افشار از قدیمترین محصلین ایرانی در لندن بوده است، و همچنین در «حیرت‌نامه‌ی سفرا» که تفصیل مسافرت حاجی میرزا ابوالحسن ایلچی است، مطالبی هست که بعضی تفصیلات سرگذشت حاجی بابا را به یاد می‌آورد. با این همه، هویت اصلی مصنف واقعی سرگذشت حاجی بابا محل بحث است به احتمال قوی چنان که خود جیمز موریه گفته است، می‌بایست مصنف آن یک ایرانی کاملاً واقف به اوضاع و احوال و عقاید و رسوم مملکت خود بوده باشد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۸۲۵)

(۹۸) میرخواند یا میرخوند محمد بن شاه بن محمود، مورخ نامی قرن نهم هجری و مؤلف تاریخ معروف «روضه الصفا فی سیره الانبیا والملوک والخلفاء» که بیشتر به نام بخش اول آن «روضه الصفا» معروف است و آن را به نام امیر علیشیر نوایی کرده است. میرخوند به سال ۹۰۳ یا ۹۰۴ وفات یافته است.

(لغت نامه دهخدا)

(۹۹) خواند میریاخواند میرشهرت خواجه غیاث الدین (۸۸۵-۹۴۲) یا (۹۴۳ هـ. ق.).

مورخ ایرانی، دخترزاده میرخواند، پسر خواجه همام الدین وزیر سلطان محمود گورکان پادشاه ماوراءالنهر. نخستین اثرش «خلاصه الاخبار» و بزرگترین و معروف‌ترین اثرش «حبیب السیر» است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۹۲۱)

(۱۰۰) شهر اورفا حاکم نشین ولایت «راکا» است که از شرق به موصل، از جنوب به سنجان، از مغرب به فرات و از شمال به دیار بکر محدود است. شهر اورفا بزرگ و دارای دژ عظیم و خندق است و چند چشمه از آن روان می‌شود و با جویسارهای دیگر دریاچه‌ای را می‌سازد. این شهر دارای چند مسجد و محل دراویش و قصرهای متعدد است.

اورفه نام باستانی آدس است، شهری در جنوب ترکیه که در سال ۱۶۳۷ بتصرف دولت عثمانی درآمد و عثمانیان نام اورفه بر آن نهادند.

(سفرنامه ژان اوتر ترجمه دکتر علی اقبالی، ص ۵۶)
 (۱۰۱) Mingrélie: نام قدیم بخش غربی گرجستان واقع در میان قفقاز و ریون (Rion) که جمهوری فعلی ابخاز (Abkhazie) و مناطق کوتایسی (Koutaïssi) و پوتی (Poti) را در بر می‌گرفت.

(۱۰۲) چون برگردان متن انگلیسی فوق به فارسی، بر ابهام موجود در آن می‌افزود، از ترجمه آن صرف‌نظر شد.

(۱۰۳) قره باغ: رشته کوهی است واقع در آذربایجان شوروی که انتهای جنوب شرقی کوههای کوچکتر قفقاز را تشکیل می‌دهد. ناحیه قره باغ بر دامنه‌های شمالی آن واقع است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۲۰۲۱)
 (۱۰۴) سیلان: رشته کوهی است به طول ۶۰ و به عرض ۴۵ کیلومتر در نواحی اردبیل و سراب و اهر، شمال غربی ایران و شمال آذربایجان شرقی در غرب کوههای طالش که از غرب به قوشه داغ متصل می‌باشد. قله مهم آن سیلان (۴۸۲۱) در بیست کیلومتری غرب اردبیل قرار دارد. این قله آتشفشان خاموش است و آب گرم و سرد معدنی دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۱۲۵۹)
 (۱۰۵) Kandilan: قندیل داغ کوههایی است در کردستان غرب مهاباد در مرز ایران و عراق، قله آن قندیل داغی ۳۴۸۶ متر ارتفاع دارد و به کوههای مکرری منتهی می‌شود.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۲۰۸۶)
 (۱۰۶) بزگوش یا بزقوش: رشته کوهی است در آذربایجان شرقی که از حوالی بستان آباد بطول ۱۲۰ کیلومتر به طرف شرق تا کوههای طالش ممتد است. ارتفاعش در جنوب شهرستان سراب به ۳۱۷۰ متر می‌رسد. شعبات رود قزل اوزن آنرا از قافلانکوه و کوههای قراول جدا می‌کنند.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۴۲۶)
 (۱۰۷) سهند رشته کوهی است در آذربایجان واقع در شرق دریاچه ارومیه که همه پهنه‌ی بین تبریز و مراغه را فرا گرفته است. دارای قلل مخروطی آتشفشانی خاموش است. بلندترین قله آن ۳۷۲۲ متر ارتفاع دارد.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۱۳۸۶)
 (۱۰۸) Ouseley (Sir William): خاورشناس و محقق انگلیسی که در دومین دهه

قرن نوزدهم در کشور ایران به سیر و سیاحت پرداخت. کتاب اوتحت عنوان (۱۸۱۲-۱۸۱۰ Travels of Sir W. Ouseley) بسال ۱۸۱۹ منتشر شد.

(۱۰۹) Fraser (James, Billy) (۱۸۵۶-۱۷۸۳): سیاح و مؤلف اسکاتلندی. سفرنامه‌ها و افسانه‌هایی در باره مشرق زمین، مخصوصاً ایران نوشته است. تاریخ نادرشاه وی به فارسی ترجمه شده است.

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب، ج ۲، ص ۱۸۹۲)
 (۱۱۰) از آبادیهای اطراف تهران.
 (۱۱۱) ایوان کیف: قصبه مرکز بخش ایوانکی. تابع شهرستان دماوند، ۷۱ کیلومتری جنوب شرقی تهران.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)
 (۱۱۲) ده نمک: قصبه‌ای کم‌آب و خراب واقع در ۱۸ کیلومتری مغرب لاسجرد بین راه شوسه سمنان به تهران.

(تاریخ قومس از عبدالرفیع حقیقت)
 (۱۱۳) لاسگرد: دهی است از دهستان سرخه بخش مرکزی شهرستان سمنان، واقع در ۳۴ کیلومتری جنوب باختری سمنان.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)
 (۱۱۴) Sirvan: در اطراف بجنورد به روستایی به نام «سیروان» یا «ساریوان» بر نمی‌خوریم. اما قریه‌ای به نام «سملقان» در مغرب بجنورد قرار دارد.

(۱۱۵) Kallahkhan: احتمالاً کلاته خان محمد از آبادیهای شهرستان بجنورد.
 (فرهنگ آبادیهای ایران تألیف دکتر لطف اله مفخم پایان)
 (۱۱۶) رباط عشق یکی از آبادیهای شهرستان بجنورد.

(فرهنگ آبادیهای ایران)
 (۱۱۷) Smalcalden یا Schmalkalden: شهری واقع در شرق آلمان که از نظر صنعت اهمیت بسیار دارد.

(۱۱۸) ابن بطوطه (ebn- e - batuta): ابو عبدالله محمدبن عبدالله محمدبن ابراهیم طنجی (۷۰۳-۷۷۹ ه. ق.) او عالم و جغرافی‌دانی معروف بوده و در راه فرا گرفتن جغرافی سفرها کرد. آغاز سفر او در سال ۷۲۵ ه. ق. از شمال آفریقا و انجام آن به سال ۷۵۴ است که آخرین سفر خود را در مراکش به پایان رسانید. نتیجه این مسافرتها را ابن بطوطه در کتابی مشهور به «رحله ابن بطوطه» که مسمی به «تحفه النظار و غرائب الامصار» است

جمع‌آوری کرده است.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۱۹) Conolly (Arthur): افسر انگلیسی که موقع مسافرت به هند در سال ۱۸۳۰ پس از درنوردیدن شمال و شمال شرق ایران، در افغانستان به تجسس پرداخت و اطلاعات زیادی در باره این کشور گرد آورد. کانولی در جنگی که در سالهای ۱۸۴۲-۱۸۳۹ بین انگلستان و افغانستان در گرفت نقشی فعال داشت و در این جریان مدتی نیز به اسارت افغانها در آمد. وی در سال ۱۸۴۱ پس از بازدید از خیوه و خوقند به بخارا رسید و در آن جا به دستور امیر نصراله خان، پادشاه بخارا همراه با کننل ستددارت به اتهام جاسوسی اعدام شد.

(افغانستان در مسیر تاریخ)

(۱۲۰) عباس میرزا (۱۲۴۹-۱۲۰۲): نایب‌السلطنه فتحعلی شاه قاجار. وی چهارمین فرزند فتحعلی شاه و در زمان پدر ولیعهد و فرمانفرمای آذربایجان بود. عباس میرزا تنظیم قشون ایران را بر اصول اروپایی آغاز کرد و ابتدا از روسها یاری خواست و بعد از وجود صاحبمنصبان فرانسوی و انگلیسی استفاده کرد و برای غلبه بر تعصبات هموطنانش خود لباس متحدالشکل نظام اروپایی می پوشید... در جنگ ایران و روس فرماندهی کل با او بود، در سال ۱۲۱۹ هـ. ق. سیسیانوف اچیزاین را شکست داد و باردیگر در قراباغ پیروز شد ولی در پایان مغلوب گردید. وی مردی شجاع، اصلاح طلب روشنفکر، خودخواه و مستبد بود.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۱) به احتمال زیاد اشاره دارد به جنگل زیارت استرآباد که خرابه‌های قلعه‌ای به نام قلعه حسن در آن دیده می شود.

(لغت نامه دهخدا)

(۱۲۲) یکی از گردنه‌های شاه کوه علیا که ارتفاع آن ۲۲۸۱ متر است.

(تاریخ قومس، ص ۲۱۰)

(۱۲۳) دهی است از بخش بهشهر، شهرستان ساری.

(فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۳)

(۱۲۴) Marghilan: شهری در جمهوری قرقیزستان.

(۱۲۵) خجند. یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان در کنار سیحون که مرکز و پایتخت

آن محسوب می شود و امروز آنرا استالین آباد گویند.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۶) یارقند: شهری در جنوب غربی ایالت سن کیانگ.

(فرهنگ فارسی دکتر محمد معین)

(۱۲۷) تومان آغا: قلعه‌ای است واقع در اسلام قلعه (مرز ایران و افغانستان)

(۱۲۸) تیرپول: دهکده‌ای است در کنار هریرود واقع در نزدیکی شهر معتبر کوسان

(کوشان) که در دوران شکوفایی این شهر بسیار آباد بوده است.

(۱۲۹) یارمحمد خان الکوزایی پسر عبدالله خان الکوزایی (والی کشمیر) که در سال

۱۸۳۰ پس از مرگ عطا محمد خان الکوزایی، وزیر کامران شد و بتدریج در نظم اداری و عسکری کوشید و در امور هرات رونقی بخشید. یارمحمد خان در سال ۱۸۵۰ فوت کرد و جنب مقبره جامی در هرات مدفون گردید.

(افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۰۴)

(۱۳۰) سبزار: دومین شهر بزرگ ایالت فراه و مرکز عمده و آباد نواحی شمالی فراه شیندند

یاسبزووار است که در ۱۷ کیلومتری جاده قندهار - هرات در منطقه سرسبز ولی دور افتاده و در کنار رودخانه فصلی هاروت قرار دارد. در سالهای ۱۸۳۰ رونق این شهر بیش از فراه بوده است.

(جغرافیای شهری در افغانستان، ص ۱۶۵)

(۱۳۱) بخارا: یکی از قدیمیترین شهرهای ترکستان واقع در جلگه‌ی زرافشان. در

صدر اسلام ناحیه بخارا در دست امرای محلی (بنام بخارا حده) بود، بعد تابع امیر خراسان شد، در زمان سامانیان شهر بخارا کرسی دولت سامانی و بازار عمده تجارتنی آسیای مرکزی گردید. در ۶۱۶ هـ. ق قشون چنگیز آن جا را تاراج کرد و در ۶۷۱ هـ. ق. سپاهیان اباقاخان شهر را ویران کردند. در سال ۹۵۵ هـ. ق. شیبک خان ازبک بخارا را گرفت و از آن زمان تا انقلاب روسیه جز در دوره کوتاه - یکی بعد از قتل شیبک (۹۹۶) و دیگری در سال ۱۱۵۳ هـ. ق. که نادر بر بخارا مستولی شد - این شهر تحت حکومت ازبکان بود از ۱۸۶۸ میلادی امرای بخارا تابع روسیه شدند و از انقلاب روسیه به بعد بخارا جزء ازبکستان بوده است.

(دائرة المعارف فارسی مصاحب، ج ۱، ص ۳۹۲)

"But in our endeavours to crush the power of Napoleon, We gave strength to Russia, Who now commands from her adjoining frontiers, the influence over Persia for Wich France intrigued from a distance"

(۱۳۳) نویسنده کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» ضمن تأکید بر مأموریت‌های سری

نمایندگان دولت انگلیس و جهانگردان این کشور در افغانستان می نویسد: «حتی سرالکساندر

بارتولومئوس